

خردوسی امروز

هفته نامه

U.S. Price \$4.50

FERDOSI EMROOZ

Wednesday, September 4, 2013 Issue No: 171

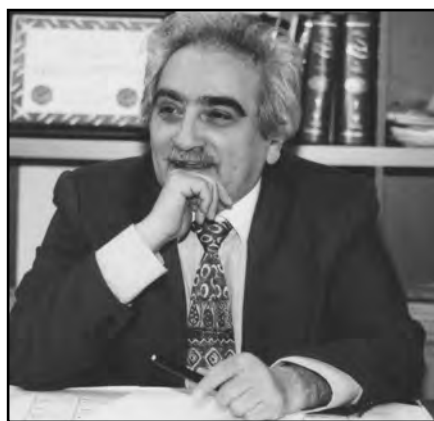
سال چهارم، شماره ۱۷۱، چهارشنبه ۱۳ شهریورماه ۱۳۹۲



پایان ماه عسل با رئیس جمهور جدید!



آیا شیخ اکبر نمی دانست؟!



شیخ اکبر هاشمی گفته است: برخی حزب الهی ها به مردم ظلم کردند...! در حالی آدمیزاد از این گفته شیخ اکبر حیرت می کند که می داند نامبرده از اولین روزهای انقلاب از جمله نزدیکان و مشیرو

مشار خمینی بوده تا حد «ملیجک» ناصرالدین شاهی! او امام را جا انداخته، انقلاب را به خارجی ها قبولانده و بالاخره سر تا ته انقلاب و راه پرسنگ و کلوخ حکومت اسلامی را، اوصاف و صوف کرده! چند دوره رئیس جمهور، رئیس مجلس و بالاخره رئیس تشخیص مصلحت نظام بوده، برای ظاهرسازی حکومت و رضایت آمریکایی ها و غربی ها بخشی دیگر از مدعیان حکومت در ایران یعنی جبهه ملی و نهضت آزادی را با فکل و کراوات و ژست در یک دولت «ظاهرأ ملی» به ملت قالب کرد و بعد با یک صحنه سازی نیز کنارشان گذاشت! زمانی «سیدعلی خامنه ای» را به عنوان رهبر تراشیده و چند ماه پیش نیز برای نجات رژیم از آستین خود «حسین روحانی» را بیرون آورده است.

چنین چهره متمایزی، نمی تواند به عذر نا آگاهی از اذیت و آزار، دخالت و فجایع «حزب الهی ها» که ارکان تزلزل مملکتی است، از مسئولیت شانه خالی کند! اما این که نمی توان به هر دلیلی این عذر محمدرضا شاه را در سال ۵۷ پذیرفت که به زور و اصرار یک متن قلابی را که در آن سال (که او حتی یکبار نخوانده بود) به دستش دادند که در آن «صدای انقلاب را شنیده بود» و «از زیر پا

گذاشتن قانون اساسی» به نحو و نوعی عذر خواسته بود؟! در حالیکه هم هاشمی رفسنجانی خوب می داند این «شاخ» حزب الله را کی و چطور و برای چه؟ توی شکم مردم کردند و هم اعلیحضرت شاه خبر داشت که چه «دست هایی» در اطراف او همراه با سفیران آمریکا و انگلیس می خواستند که او هر چه سریع تر از ایران بیرون برود. شاه حتی در آن نوشته با لحن مبارک خود آینده را هم تعیین کرد که بایستی برخاسته از «انقلاب ملت» باشد؟!

بلاشک «اکبر مصلحت» در طول این ۳۴ سال بسیار فرصت داشته که به راحتی شاخ حزب الله را بشکند و با یک نقل قول به این که امام فرمودند! همه را این گرگ و گرازها و حشرات الارض را توی سوراخ کند و یا لااقل «آدم» شان کند و بگذارد که در هر حال دولت موقت (با تمام عیب و ایرادی که مردم به آن داشتند و خبط و خطاهایی که مرتکب شده بود) به کارش ادامه دهد یا مجلس اسلامی، مثل یک مجلس آدمی به کارش ادامه دهد.

چه برسد به حالا که «سفینه جمهوری اسلامی» در غرقاب فنا افتاده و «رهبر مملکت» با تمام اختیارات ولایت مطلقه طناب دار را به گردن حکومتش سفت و محکم می کند تا علاوه بر دار

زدن در غرقاب جنگ سوریه نیز در لای و لجن آن مدفون گردد.

این واقعیتی است که اکبر هاشمی رفسنجانی این رژیم فعلی را از خودش و بندگان آن را جزو سال های عمر خودش می داند و با تمام وجود چیزی به نام «جمهوری اسلامی ایران» را «می خواهد نگهدارد» و تردید نکنید زورش برسد که (سعی می کند که برسد) حتی شده برگوشت و پوست و استخوان «حزب الله» و یا شده بروبرانه های حوزه های علمیه (مذهبی) و خرابه های مساجد ولوبا برداشتن عمامه ها، ولی دکوری به عنوان «جمهوری اسلامی» و بنی—انگذاری «امام خمینی» به نوعی دیگر بماند. در اوصاف و ترفندهای شیخ ما (اکبر) حرف و حدیث دیگری هم بسیار است که چه بسا پشتک و واروی متفاوت دیگری بزند!

گفته اند کفش شیخی را از مسجد دزدیده و در دالان کلیسایی انداخته بودند و شیخ حیران که من خودم مسلمانم و کفشم گبر (مسیحی) است؟!

آن شعر معروف هم یادتان هست؟

هر لحظه به شکلی بت عیار درآید

هر دم به لباس دگر آن یار برآید

اگر این «مظلومیت» نیست، پس چیست؟

اسرای صحرای کربلا را با شتر به سوی بارگاه یزید نمی بردند و نوحه نمی خواندند: این شتران را تو به سرعت

مران ساریان! ساریان!

به همین مناسبت! شاید وقتی رامین ایدل خانی خسته و کوفته و تشنه و گرسنه و تحمل رنج بسیار سفر (اگر توانسته باشد که به طور عبوری در جاده سوار ماشین شود) به قدری برای «مسئولین انقلابی جمهوری اسلامی» و منادیان عدل علی ناراحت کننده بوده!! که چندی بعد وقتی «عطاالله رضوانی» ۵۲ ساله دانشجوی مهندسی مکانیک دانشگاه علم و صنعت عضو خادمین جامعه بهایی فروشنده پمپ آب در بندرعباس را دستگیر کردند به جای حبس تعزیر و تبعید با شلیک چند گلوله از پشت سر به قتل رساندند.

به قول «مسعود سعد» محبوس «قلعه نای»:

روزگاری است سخت بی فریاد

کس گرفتار روزگار مباد!

آذربایجان رها می کنند که بقیه راه تا شهر مورد تبعیدش، خودش برود. او قبلاً با همسر و فرزند خردسالش در شهر پارس آباد مغان زندگی می کرده است که به شهر اردبیل منتقل شده و حالا او را در جاده اهر در استان دیگری از آذربایجان رها کرده اند... که: بقیه راه را تا شهر مورد تبعیدش (که حتماً در حکم دادگاه انقلاب تعیین شده است) خودش با پای پیاده و یا با یک ماشین عبوری برود (فرضاً از شمالی ترین) سرزمین ایران تا ته ایران (جنوبی ترین استان کشور) و خودش را به دادگاه انقلاب آنجا معرفی کند که لااقل ترتیب غذا و جایش را در «تبعید» پنج ساله بدهند.

آخوندهای قبلی که به کربلا و عاشورا شاخ و برگ های افسانه ای به آن واقعه داده اند لابد فکرشان به این چشمه واقعی از «مظلومیت» به ذهن آخوندهای جدید نرسیده بود و گر نه

او را می برند و در آنجا تحویل فرمانداری شهر می دهند که جاومکان و خورد و خوراکش را معین کند. حالا شما که تمام آن روضه های عاشورا و شرح مآوِ قع شمربان و یزیدیان را خوانده اید این دوسه سطر خبر را هم بخوانید:

«حوالی ساعت ۱۶ و ۳۰ (نزدیک غروب) روز پنج شنبه ۲۴ مرداد جاری مأموران به زندان مشکین شهر در استان اردبیل مراجعه کرده و به رامین ایدل خانی زندانی بهایی اعلام می کنند دوره محکومیت یک ساله (حالا به چه جرمی؟) به پایان رسیده و باید برای گذراندن حکم نفی بلد پنج ساله به خارج از استان اردبیل به نقطه نامشخصی برود (شاید تا استان سیستان و بلوچستان)! سپس او را از زندان ترخیص و با خود به نقطه نامشخصی بیرون از شهر می برند. ساعاتی بعد او را در جاده اهر در استان

— که حتی چون برای آنها به حرف بوده و شایعه ای (آن هم در قرون گذشته) که لایذ دیده اند که بیشتر از اینها که ساخته اند، دیگر خیلی غلو آمیز و بعید می نماید و از خیرش گذشته اند...

می دانید که آخوندها در مجازات اسلامی هر جور «مجازات» که با آن میشده که حکومت اسلامی راسفت و محکم تر نگهدارد تا آنها در عرصه قدرت بمانند، منظور کرده اند: از دست بردن تا گردن زدن، انواع تعزیر که از سوزن فرو کردن در آلت تناسلی مرد شروع می شود تا بیش از ده نفر پاسدار که پس و پیش یک زن را در سلول یکی کنند و همچنین سنگسار! یکی از مجازات ها پس از شلاق و حبس و زجر و شکنجه محکوم، نفی بلد است یعنی او را از شهر خودش بیرون بیندازند و تعیین می کنند (معمولاً یک نقطه بد آب و هواست) و

در فرهنگ اسلام و بخصوص مکتب تشیع تا دلتان بخواهد از مظلومیت مسلمانان است و درد غربت، ظلم حاکم، تنهایی و به انزوا کشاندن شیعیان و بی کس و کاری اف—راد، اسارت، تحمل زجر و شکنجه و ... بالاخره «شهادت» فت و فراوان گفته می شود و جای خاص خود را هم دارد... تا جایی که به مناسبت های (بخصوص در قضایای کربلا و عاشورا) هزاران حرف و حدیث و افسانه و (دروغ به قول خودشان مشروع) در اسارت و مظلومیت اهل بیت امام حسین و شقاوت و قساوت «اشقیبا» ی یزیدی گفته اند و روضه خوانده اند حتی برای «ذوالجنا» اسب امام حسین و مشک آب حضرت عباس... و صدالبته برای تمام امامان شیعه!

حالا در این ۳۴ سال از مظاهر همه آنچه برای اهل بیت معصوم و مظلوم ساخته و پرداخته و اضافه کرده و نوشته و روضه خوانده اند، صدبرابر بدتر از آن را به سر مردم ایران آورده اند



حال و احوال...

آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای خصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

سخن شما:

افتخارات نادیده!

- «آن چه نویسنده ارزشمند شما «ناصرشاهین پر» در مورد افتخارات باستانی ایران می نویسد، مایه مباهات است ولی چرا همه این سال ها درباره آن ها ســـــکوت شده بود»؟

● آنچه دوست ما بررسی می کند درباره الواح باستانی متعددی است که در همه آن سال ها خوانده نشده بود. این الواح ظاهراً به دانشگاه شیکاگو فرستاده شده که به مرور خوانده می شود.

اصلاح طلبان ضد ملی!

- «رادیویی بی سی فارسی از زمانی که اصلاح طلبان فراری و یاران خاتمی از ایران، لندن نشین شده اند، جنبه های ضد ایرانی آن شدیدتر شده است».

● یک ضرب المثل فارسی می گوید: «کور، کور را پیدا می کند و آب گودال را».

توصیه بی ادبانه!

- «آیا ادب و منش ایرانی اجازه می دهد که یک فرد روحانی و رهبر یک مملکت را «زگیل پلک چشم» بخوانید که عوام در مورد رفع آن توصیه بی ادبانه ای دارند»؟

● یک مشت حمال آدمکش و رجاله را به حساب «ادب و منش» ایرانی نگذارید! شماره تلفن آن از گنده ترشان را بدهید تا از آن «سند» سلامت می کنم! غلیظ تر هم تحویلشان بدهیم!

سؤال تکراری!

- «شما هم نظام مورد نظرتان را برای

ایران آینده بنویسید و درباره آن توضیح بدهید و تبلیغ کنید».

● داداش من چقدر این سؤال را چند هفته یک بار تکرار می کنید؟ و ما هم برای صدمین بار برایتان بنویسیم، نظام آینده را مردم داخل ایران تعیین می کنند و بلاشک یک نظام سکولار، دموکرات و مردسالار مورد تأیید ماست؟!

گپ و گفت:

۱ - حالا خوانندگان را به «تور شهر نو» برده اید آیا فکری برای این که سوزاکی نشوند کرده اید؟! - آدرس فک و فامیل شما را در به آنها نداده ایم!

xxx

۲ - چرا بعضی هفته ها شرحی درباره روی جلد نمی نویسید و روی جلد، مدت ها آدم را به فکر فرو می برد.

- اولندش که نظرم توی فکر بردن شماست! دومندش می دانیم پس از مدت ها فکر، به همان نتیجه ای می رسید که اگر شرحی می نوشتیم!

xxx

۳ - با چاپ عکس بزرگی از حسن روحانی در بالای مقاله ارزنده خانم الاهی بقرط، این نوشته را از اثر انداخته بودید!

- می گویند مشک آنست که خود ببوید نه این که عطار بگوید! چاپ آن عکس بدان صورت، بدسلیقگی ما بود ولی اثرگذاری مقاله الاهی خانم جای خودش را دارد.

xxx

۴ - چطور نویسنده منتقدی نوشته جلال آل احمد را «بی رمق، شعاری و

آخوندی که با قافله شتران سفر می کرد در بین راه که کاروان خستگی در می کرد طبق معمول میل جماع به دل «مرد خدا» افتاد اما جز شتر ماده ذی و جودی نبود که میل او را ارضاع کند! اما مانده بود که چطور با شتر ایستاده می توان جماع مرتکب شد؟!

تا بالاخره آخوند هر جوری بود یک تخته ای که اینور و آنورش را طناب گذرانده بود و به نام قپان سنگی میان دهاتیان مرسوم بود پیدا کرد طناب را به روی کوهان شتر انداخت و بعد از پشت شتر روی آن تخته چوب ایستاد و به شتر مسلط شد و خدمت شتر ماده رسید.

موقع پایین آمدن از این جد و جهدی که در خبثت و ارضاع جنسی خود کرده بود، خودش خجالت کشید و وزیر لب گفت: لعنت بر شیطان!

در همین موقع شیطان بر او ظاهر شد و گفت: لعنت به خود پدر سوخته و حقه باز! تو چنان امکاناتی برای ارضاء جنسی خود فراهم کردی که به عقل من شیطان هم نمی رسید؟!

تا به حال به خصوص در این سال های حاکمیت آخوندی اطرافیان امام، دوستان امام، رئیس جمهوریها، وزیران، مدیران مسئول، رؤسا و هر آخوند گردن کلفت و

می کرد.

سسست» می داند ولی کتاب «سنگی بر گوری» او را که اتفاقاً خانم سیمین دانشور نیز آن را نمی پسندید! «شاهکار» او می داند؟!

- خیلی ها توصیف عقیم بودن خود را در این نوشته جلال نپسندیدند و بر سر چاپ آن نیز میان شمس آل احمد و خانم سیمین دانشور همسر جلال هم به شدت اختلاف بود. اتفاقاً خوب شد که چاپ شد تا همه بدانند آش دهان سوزی نیست!

xxx

۵ - بهتر بود نویسنده عزیز ما دکتر صدرالدین الهی در تجدید چاپ خاطره خود از ۲۳ تیر اشتباهات و دروغ هایی که آن روزها راجع به کشتار و زنده زنده ریختن تو چاله های مسگر آباد را (توده ای ها و مخالفان دکتر مصدق) ساخته بودند، اصلاح

مهتر نسیم عیار سلامی!؟

عمامه پک و پهنی چندلایی به هر جور بهانه ای (به نام خدا دزدی کرده، تا به نام امام زمان و سایر ائمه اطهار و سهم امام و ذکات و خمس خرید مجازات، تخفیف مجازات و یا به بهانه های گوناگون مذهبی به عناوین مختلف سیاسی از خزانه مملکت سرقت کرده بود و فقط مانده بود این چشمه ای که احمدی نژاد رئیس جمهور بازی کرده که راستی راستی به «عقل شیطان» هم نمی رسید: برداشتن ۱۶ میلیارد و ۶۰۰ میلیون تومان از حساب رئیس جمهوری (پول مردم) بود به عنوان خدا پسندانه و دانش پسندانه گشایش دانشگاه!

آن رؤسای قبلی و جناح های هیئت حاکمه که مبلغ کمتری از این وجوهات دزدیده اند حالا ادعای غبن دارند که: اینشو دیگه نخونده بودیم؟!

بالاخره چون دزدی و کلاهبرداری در دوران جمهوری اسلامی روایتید و مجوز حکومتی دارد راهش را هم رندان پیدامی کنند در زمان قدیم هم گفته بودند:

دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

در کعبه گلیم را بدزدد، دزد است

در فاتحه خوانی سر قبر پدرش

رحمن و رحیم را بدزدد، دزد است!

● درباره ی روی جلد: پایان ماه عسل رییس جمهور با زنان!

در وصلت فرخنده جماعت «اصلاح طلب» از جمله بانوان با حسن روحانی رییس جمهور مورد محبت «آقا» در همان اوان تشکیل کابینه آب پاکی را رودستان ریخت که اهل حضور زن در کابینه نیست (از پس، در حین جلسه، آخوندها هزار لیچار جنسی به هم می گویند) و سپس هنوز یک ماه نگذشته که بابت آن دو روز «ابراز احساسات» از انتخاب حسن فریدون جون! ورقص و هلهله و تظاهر «مردم از خوشی»! دستور داده شد که از اواخر هفته گذشته «گشت ارشاد» بروند و یک بهانه تازه (حالا شلوار چسبان) ماسک آن ها را بگیرند و اشکشان را در آورند که آخوند جماعت زنان را در همان شکل و شمایل و انداز «گشت ارشاد» زنانه می خواهد!

چرا بی تفاوتی؟

● کنسرت ها و مجالس بزن و بکوب ایرانی که رونق ندارد! ایرانی ها درباره سیاست روز هم بی تفاوتند! فکر می کنید هموطنان تاکی می خواهند در این حالت بمانند؟!

- اصلاً چرا در این حالات ضد ایرانی رفته اند که ببینیم کی می خواهند بیرون بیایند؟! شبه شیعه!

● اگر قرار بود «اسلام جهانی» شود با آن فتوحات زمان عمرو خلفای اموی و سپس امپراتوری اسلامی عثمانی می شد و دچـــــار فلاکت کنونی نمی گردید.

- آخوندها به فکر دین خدا نیستند که دنبال حاکمیت و منافع ویک فرقه ضاله شبه شیعه اند!

- مسئولیت چاپ این نوشته سال های پیش دوست گرامی امان ، الهی، به عهده ماست و معمولاً تصحیح و توضیح مطالبی از این دست را به عهده ورق زدن و قضاوت تاریخ می گذارند و بر حسب حقایق فاش شده تاریخی.

خارج از محدوده!؟

آرایش غلو آمیز!

● هر وقت می خواهیم به میهمانی و یا جشن عروسی بروم عزای بزرگ و دوزک خانم های ایرانی را دارم که خیلی نامعقولانه است.

- آرایش غلو آمیز دختران و زنان در تهران بابت لجبازی با رژیم است ولی اینجا را نمی دانیم به چه خطری است؟!

ماوقف:

آرزوی مردمی!

● زمانی دکتر مصدق در لایحه تجدید نظر رأی دادگاه اولیه خود نوشته بود: «سال‌ها برای رستاخیز ۲۸ مرداد جشن برپا می‌شود، چرا حاضر نمی‌شوند به یک ملت ناتوانی ترحم کنند و او را آزاد بگذارند که صنعت نفت خود را اداره کنند و ۵٪ از عوائد خالص را هم که کنسرسیون می‌برد، ملت ببرد و آن را صرف بالا بردن سطح زندگی مردم کنند و از تبلیغات کمونیسم جلوگیری نمایند».

الحمدلله ایشان به آرزویشان هم پیش از انقلاب و هم به نوعی اسلام پرستانه ای در بعد از انقلاب به طور کامل رسیدند ۵۰٪ که صد درصد عواید نفت به ملت ایران رسید!! منت‌های مراتب با اختلاس‌های سه هزار میلیارد تومانی و ۴ میلیارد دلاری و ۴۰۰ میلیون دلاری و اخیراً ۱۶/۶۰۰ میلیارد تومانی که عساکرو ارباب عمام، به حساب ملت به جیبشان زدند و در کل ۷۸۰ میلیون دلار در ۸ سال و (خداد میلیارد دلار در ۳۴ سال) باد هوا شد! و لابد روح آن مرد ملی را در گور هنوز می‌لرزاند!

اعتقاد به آخرت؟!!

● «عباسی» مدیر مرکز دکتر ینال امنیت بدون مرز جمهوری اسلامی است و نامبرده بدون عبا و عمامه «تئوریسین اسلامی و مسایل استراتژیک و سوق الجیشی دنیای اسلام» شده است! او در بررسی مشکلات کشور به این نتیجه رسیده که «عدم شناخت کارکرد اصلی، مسجد است» (مثل این که هیچوقت بیموقع در خیابان و محله‌ای شاش‌اش نگرفته که بداند مسجد چه «عملکردی» دارد ولی حرف اصلی نامبرده این است که می‌گوید: «مردم ایران دیگر به آخرت ایمان ندارند»! او با این اظهار نظر در واقع عق زده به چهره امام و تمام مشاهیر رژیم که ۳۵ سال است که دارند خودشان را جر می‌دهند که مردم به آخرت بیشتر ایمان بیاورند و حتی از آخرت بترسند! یعنی از «انقلاب شکوهمند» گرفته تا «کیان اسلامی» و رسالت الهی ولایت فقیه. آب در هاون کوبیدن و باد در غربال کردن بوده است!!

راستش این همه فقط از تجرو تجارب

و فوت و فن و هنر آخوندی است که توانسته از یک ملت باخدا و معتقد به آخرت و مسلمان، در عرض ۳۵ سال در مرکز «دکتر ینال جمهوری اسلامی» به اینجا برسد که ملت دیگر «اعتقادی به آخرت ندارد»؟!!

بهشت و جهنم!

● بررسی و عدم اعتقاد بررسی شده و این که دیگر مردم به آخرت ایمان ندارند صدا البته شامل آن دنیا و بهشت و جهنم هم می‌شود و در نتیجه خدا و شیطان و پیل صراط و غیره! تعریف می‌کنند یکی از هموطنان فوت شد و در آن دنیا، سرش را انداخت پایین و انگار آنجا «خونه خاله اس» یک راست رفت طرف دروازه جهنم! تا این که یکی از ماموران حراستی جهنم جلوش را گرفت و پرسید: حضرت آقا کجا تشریف می‌برند؟!!

طرف جواب داد و الله حساب و کتاب ندارم ولی می‌دانم آنچه در آن دنیا کرده‌ام همه اش گناه بوده و خودم صد در صد جهنمی هستم!

مامور پرسید: شما از کجا تشریف آوردید؟ جواب داد: از ایران اسلامی!

مأمور حراست آن دنیا گفت: جنابعالی می‌بایستی تشریف ببرید به بهشت! یارو گفت: شما که از من بیشتر خبر ندارید چقدر گناه کردم و باید برم جهنم؟!!

مأمور حراست به او گفت: پس جنابعالی تا حالا فکر می‌کردید در کجا بودید؟!!

سوراخ «مومن شایسته»!

● ملتهب و مضطرب نشسته بودیم و گوشمان به گزارش‌های خبری رسانه‌ها از حمله آمریکا به سوریه و سرنوشت بشار اسد که شنیدیم که «بهشت» قال مقال شده! و یک نفر می‌خواهد از آنجا برود به جهنم؟!!

دعوا و مرافعه این که چون او به عنوان «مومن شایسته» انتخاب شده بود، یکبار با مکافاتی دو کتف او را سوراخ کرده و دو تابلو برایش گذاشته اند که در سلک فرشتگان درآید! حالا بار دیگر آمده اند و می‌خواهند سر «مومن شایسته» را سوراخ کنند که از آن جا هاله نور دور سرش بچرخد! ولی او حاضر به این سوراخ تازه نیست و می‌گوید: می‌خواهم به جهنم بروم! بالاخره مأمور مربوطه کفری شده و گفت: میدانی در آنجا یک گرز آهنین توی سوراخ کون ات فرو می‌کنند که حالت جا بیاید! و مومن بهشتی با سرسختی اصرار کرد: باشد باز آن را به جایی فرو می‌کنند که قبلاً سوراخ

بوده است!

کار برای مفتخورها!

● ظاهراً زور و توصیه چندین و چند هزار آخوند «طلب و مداح بیکار» بیشتر از چندین بیلیون دانشگاه دیده در جمهوری اسلامی در رو دارد که در همان حدود عمامه‌اشان شغل در خود بهشان می‌دهند.

پس چند ده هزار نفری که ماموریت «انگلی» در کاروان‌های حج حقوق بگیر شده اند هفته گذشته ۲۵ هزار نفر را نیز همراه کاروان‌های زیارتی عتبات عالیات کرده اند که در کاروان‌های زیارت کر بلا و نجف و سامره (بوسیدن درو دیوار و ضریح به اصطلاح «حرم مطهر» را به زائران بیاموزند)! مسلم این که نتیجه رضایت بخش چنین کار و باری موجب حضور عده ای از این جور مفتخورهای شریک دزد و رفیق قافله یا هم از توبره می‌خورند و هم آخور را برای کاروان‌های زیارتی «زینبیه» در سوریه و مشهد امام رضا، قم حضرت معصومه و شیراز، شاه چراغ و شاه عبدالعظیم و امامزاده داوود و... نیز متداول نمایند! سایر ده پانزده هزار امامزاده دیگر هم در خود محل به قول معروف «آخوند بخورش، پایش خوابیده»! متولی امامزاده و امام جمعه که جای خود دارند!

حکایت شعر «زمستان»!

● یکی از خوانندگان مجله پیشنهاد کرده بود که: شعر «زمستان» مهدی اخوان ثالث را به عنوان سرود باقی مانده از کودتای ۲۸ مرداد را در مجله چاپ کنیم!! البته این شعر اخوان را خیلی وقت ها و در تهران (حتی خود «اخوان» هم) به همین حساب و مصدق می‌گذاشت ولی در واقع این که این شعر دردی ماه ۱۳۳۴ سروده شده و ربطی به ۲۸ مرداد ۳۲ ندارد که احتمالاً مربوط به تأثر شاعر از کشف سازمان نظامی حزب توده ایران است که جماعت حزب توده آرزو داشتند که پیش از ظهور «استالین» از ارتفاعات توچال! منتظر قیام یا کودتای سازمان نظامی حزب توده بودند که اولین کار افتخارآمیز فرمانده آن، خسرو روزبه «ترور محمد مسعود» مدیر شجاع «مردم امروز» بود به این خیال ساده لوحانه که آن را به حساب دربار بگذارند و مردم را علیه شاه بشورانند که سال‌های بعد معلوم شد که آمریکای انگلیس بهتر از شوروی و آخوند جماعت نیز بهتر از سازمان نظامی و اعضای حزب توده این کار را بلدند!

سال ۵۷۷۴ نوی کلیمی (روش هشانا) و همچنین روزه بزرگ (کیپور) را به همه هموطنان یهودی در سرتاسر جهان شادباش می‌گوییم و سالی همراه با شادی برای ایشان آرزو می‌کنیم.

«فردوسی امروز»

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

الفاتحه!

روزنامه «شرق» نوشت: سوریه به زودی یک سناریوی بزرگ!

-زودتر از آن حلوی حکومت بشار اسد!

لولو و ممه «اصلاحات»!

روزنامه «آرمان» نوشت: ۹۵ درصد حامیان حسن روحانی اصلاح طلبان بودند.

-ممه دوران طلایی دولت خاتمی و مجلس داداشش و «اصلاحات» را لولو برد!

مرحوم ارزانی!

روزنامه «قانون» نوشت: ارزانی در راه بازار کالاهای اساسی!

-ارزانی را مثل (رفاه) با انقلاب اسلامی ۵۷، چالش کردند؟!!

دلسوزی «آقا»

روزنامه «کیهان» خبر داد: رهبر انقلاب تأکید کرد که دخالت نظامی در سوریه قطعاً به ضرر آمریکاست!

-حیفه که آمریکا دلسوزی چنین مشفقان مصلحت اندیشی را نپذیرد!!

جنگ شام و اهل کوفه!

روزنامه «اعتماد» نوشت: ناقوس شوم جنگ شام.

-کمک‌های ده ها میلیارد دلاری علی آقا ولایت منطلقه: ما اهل کوفه

نیستیم اسد تنها بماند!

چقدر قانون مجازات؟

روزنامه «حمایت» می‌نویسد: مجازات‌های تبعی و تکمیلی در قانون مجازات اسلامی.

-به جای این همه قانون درست کردن برای مجازات اسلامی کمی هم به فکر

ارحم الراحمین باشید؟

ابراهیم در آتش!!

روزنامه «صنعت» نوشت: سوریه در لبه تیغ!

-تیغ غیراسلام برای حکومت یک کشور اسلامی بُرا نیست!! مثل ابراهیم

در آتش؟!!

عجله نکنید!

روزنامه جمهوری اسلامی می‌نویسد: اولین مذاکرات هسته ای دولت روحانی پنجم مهر آغاز خواهد شد.

-منوط به رفتن و ماندن بشار اسد و وضعیت جمهوری اسلامی در جنگ است!

مهار خر لگد زن!

روزنامه «رسالت» نوشت: آرامش را با مهار تورم افزایش دهید!

-مهار این خر لگد زن، هم از دست «آقا» در رفته و هم از دست نوکر آقا!

اقتصاد امام زمانی

روزنامه «اقتصاد پویا» نوشت: ارائه راهکارهای جدید دولت برای خروج از فشارهای اقتصادی.

-مگر توصیه‌های امام زمان تا به حال افافه نکرده؟!!

ایشان یادتون نره!

روزنامه «تهران امروز» نوشت: اشتباه استراتژیک غربی در مورد سوریه.

-پروفسور این روزنامه را بفرستید در «سازمان ناتو» که یادشان بدهد!

دلارهای نفتی نیست

روزنامه «اطلاعات» نوشت: مسئولیت نیروگاه اتمی بوشهر به کارشناسان ایرانی واگذار می‌شود.

-یعنی این که روس‌ها فهمیده اند، دیگر از این شیر اتمی آب زلال دلارهای نفتی جاری نیست!

تلگرافی:

بشار اسد:

-جنایتکار دیوانه!

آرامش خاورمیانه:

-رویای کودکانه!

حماقت‌های رهبر:

-«بصیرت» داهیانه!

حسن روحانی:

-دچار خوشبختی‌های

ساده لوحانه!

سپاه پاسداران:

-تهدیدهای رذیلانه!

گشت ارشاد:

-مردم آزاری تابستانه!

«قلم رنجه»



شهرام همایون
روزنامه نگار

که در صورت عدم آن گونه مداخله‌ها چه بسا، دو سوی باقی مانده می‌توانستند بهتر و صمیمانه‌تر، از این بن بست سیاسی رها شوند.

مصدق و شاه، بدون تردید دو نام ماندگار در تاریخ ایران هستند. آنان خدمات و نیز اشتباهاتی داشته‌اند اما به هیچ روی نمی‌توان و نباید همه‌ی آن چه را که سفید است از آن یک طرف و تمام سیاهی را به آن سوی دیگر نسبت داد. بلکه باید نقش ملت را نیز در این میان بررسی کرد. مسلماً اگر حمایت، پشتیبانی و حضور یکپارچه‌ی ملت آگاه ایران نبود، جبهه ملی و دولت دکتر مصدق قادر به دستیابی به این افتخار عظیم نمی‌شد که بتواند یک دولت استعمارگر را به دست یک قاضی از تبعه‌ی همان دولت محکوم کند. این افتخار تا جایی است که صندلی رییس هیئت نمایندگی ایران (دکتر مصدق) در دادگاه لاهه را سال‌ها همچنان حفظ می‌کنند تا به بازدیدکنندگان بگویند که: این صندلی دکتر مصدق بوده است که توانست انگلستان را با قضاوت یک قاضی انگلیسی محکوم کند!

«لاهی» به وجود چنین دادگاهی می‌بالد و برخی از ما به دلیل تعصب، ارزش این حرکت تاریخی/ملی را زیر سؤال می‌بریم تا از این طریق مثلاً حضور دکتر مصدق را در تاریخ کم رنگ کرده باشیم؟! آن چه در جریان سال ۳۱ و ۳۲ روی داد افتخاری بود از آن ملت، دولت و شاه ایران و آن چه در بیست و هشتم مرداد هم روی داد، متأسفانه نقطه ضعفی بود برای شاه، دولت و ملت ایران.

از سوی دیگر، معلوم نیست چرا طرفداران سلطنت و شاه باید از مخالفان مصدق باشند و یا برعکس، طرفداران مصدق حتماً باید از مخالفان قسم خورده‌ی شاه؟ آیا زمان آن نرسیده است که تاریخ را جور دیگری نگاه کنیم؟ به این داستان موضوع دیگری را نیز باید اضافه کرد و این که به راستی چه

بیش از شصت سال است که از حادثه‌ی معروف به بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ می‌گذرد و هنوز هم بحث بسیاری از محافل و مجالس سیاسی ایران بر این است که کدام یک از دو سوی این ماجرا یعنی دربار و مصدق مقصر بوده‌اند؟ حال آن که وقایع مرداد ۳۲، تنها دو سو نداشته است بلکه جریانی چند ضلعی بوده که ضلع‌های دیگر آن، سیاست خارجی و عوامل آن‌ها، حزب توده و سیاست شوروی و دیگری روحانیت آن دوره بوده است، یعنی آن چه که در آن روزها روی داد بیش از همه خواسته‌ی بیگانگان بود که در اشکال گوناگون رخ نمایند، چون به هر جهت آن چه که پس از این حوادث روی داد، بی‌شک، آسیب سختی به جامعه‌ی ایرانی وارد ساخت که جبران آن به آسانی‌ها میسر نخواهد بود.

اما این آسیب، بیش از آن که جنبه‌ی مادی داشته باشد، برمی‌گردد به «غرور ملی» و حیثیت یک جامعه‌ی صاحب فرهنگ و تمدن چرا که بیگانگان، با دخالت خود در آن چه که مربوط به ما ایرانیان بوده است، غرور ملی ما را جریحه دار کردند و ما به جای پرداختن به اصل واقعه، به جوانب و حواشی آن می‌پردازیم چرا

کسی کودتا کرد؟ شاه یا مصدق؟ و اصولاً آیا مگر تاکنون، نظامی علیه دولت همان نظام کودتا کرده است؟ مگر بر اساس اصل ۴۶ قانون اساسی مشروطه، حق عزل و نصب وزرا با پادشاه نبوده است؟ چرا پادشاهی که براساس قانون حق عزل نخست وزیر را داراست برای عزل او باید کودتا

کند؟

شاه که براساس حق قانونی اش حکم عزل نخست وزیر را دارد، کودتا کرده یا نخست وزیری که حکم شاه را گرفته، رسید داده ولی این حکم به هیچ وجه در هیئت دولت او (فردای آن روز اول صبح) مطرح نشده و خود او هم از مقام خود دست نکشیده

است.

من به مصدق آنچه که او کرده احترام می‌گذارم اما بدون تردید این وزیر امور خارجه‌ی مصدق بود که با اعلام «جمهوری» در میدان بهارستان علیه نظام پادشاهی کودتا کرد. کودتا در حقیقت از ۲۶ مرداد اتفاق افتاد و ۲۸ مرداد خنثی شد.



کی، کودتا کرد؟ شاه یا مصدق؟!!





سرنوشت سوریه: وضعیت وخیم‌تر، شرایط خطرناک‌تر و فاجعه برای ایران!

حتی پیش از سقوط اسد نیز روابط خارجی ایران در شرایط دشوارتری قرار دارد!

چرا برخلاف مصالح و منافع ملی ایران، کشور ما در سوریه با آمریکا، اتحادیه اروپا، ترکیه و کشورهای عربی در جنگ باشد؟!

جنايات جنگی!

حکومت بشار اسد، متهم به جنایات جنگی است، قتل عام مردم کشور خویش با سلاح شیمیایی فقط یکی از اتهامات آن است. اپوزیسیون این کشور نیز به چنین جنایاتی متهم است. مدارک و شواهدی که نشان می‌دهند هر دو طرف به وحشیگریهای هولناک و جنایت جنگی متوسل شده اند کم نیستند.

آن چنان که در طبیعت جنگ بویژه جنگ داخلی است، در سوریه جریان‌ات معتدل و میانه‌رو از هر دو طرف به حاشیه رانده شده و افراطی‌ترین‌ها میداندار شده‌اند. اپوزیسیون جنگنده سوریه در صورت به قدرت رسیدن احتمالاً حکومتی به زشتی رژیم کنونی این کشور برقرار خواهد ساخت. حکومتی از نوع طالبان و القاعده. اما این احتمال را نمی‌توان پنهان حمایت از رژیم بشار اسد که به جنایت علیه بشریت و کشتار و وحشیانه مردم خود متهم است قرار داد. این رژیم دیر یازود زیر فشارهای سنگین خارجی و داخلی فرو خواهد پاشید و مقامات درجه اول آن اگر از مهلکه جان سالم بدر برند به اتهام جنایات جنگی تحت تعقیب دادگاههای بین‌المللی قرار خواهند گرفت.

جنگ با دنیا؟!

سقوط رژیم بشار اسد، شکست بزرگی برای خامنه ای خواهد بود و قطعاً عواقب آن دامن رژیم جمهوری اسلامی را خواهد گرفت. آیا دولت روحانی اراده، ابتکار و اختیار آن را خواهد داشت که با خروج از سوریه سرنوشت مصالح و منافع ملی ایران را از سرنوشت رژیم حافظ اسد جدا کند؟ این قطعاً یکی از خواسته‌های مردمی که به روحانی رای دادند، بوده است.

ممکن است روحانی و وزیر خارجه او خواهان رویکردی متفاوت از رویکرد بیت رهبری و سپاه در قبال سوریه باشند، اما حوزه مانور آنان در این عرصه بسیار محدود است.

خامنه ای و سپاهیان تحت امر او از سالها پیش ایران را در جنگ سوریه که اینک ابعاد خطرناکی پیدا کرده، درگیر کرده‌اند. در این جنگ خونین که آینده‌ای جز شکست و بدنامی برای ایرانیان ندارد، نظامیان و جنگ افزارهای ایرانی روز بروز نقش گسترده تری پیدا کرده‌اند.

چه کسی می‌داند بودجه درگیری حزب الله و سپاه قدس در این جنگ روزانه چقدر است؟ چرا مردمی که زیر فشارهای سنگین اقتصادی کمر خم کرده‌اند، باید هزینه سنگین این جنگ را

بیردازند؟

خامنه ای برای درگیر کردن ایران در این جنگ خطرناک - که ادامه آن موجودیت و تمامیت کشور را نیز تهدید می‌کند - از کدام نهادی اجازه گرفته است؟ سرداران نظامی و سخنگویان خامنه ای صریحاً اعلام می‌کنند که ما در سوریه با آمریکا و متحدان آن در جنگیم. چرا باید برخلاف اراده مردم و برخلاف مصالح و منافع ملی ایران، کشور ما در سوریه با آمریکا، اتحادیه اروپا، ترکیه، عربستان و شیخ نشین‌های خلیج فارس در جنگ باشد؟

آیا در رژیم ایران کسی و نهادی هست که درباره هزینه‌های این جنگ و پیامدهای احتمالی آن برای کشور ارزیابی و تحلیلی به ملت ارائه کند؟ هیچ یک از مسئولان جمهوری اسلامی پاسخی منطقی برای این پرسش‌ها ندارد.

باتلاق جنگی کثیف!

حکومت ایران بیش از آن در سوریه درگیر شده است که دولت جدید بتواند با یک موضع‌گیری و چرخش ساده سیاسی از باتلاق این جنگ کثیف بیرون آید. اما اگر دولت روحانی بخواهد با دگرگونی در سیاست خارجی ایران و عادی‌سازی مناسبات ایران و آمریکا از فروپاشی اقتصاد ایران

ممانعت کند، خروج از جنگ سوریه گام اول است. پیداست که از امروز تا زمانی که رژیم اسد ساقط نشده باشد، مساله مناسبات جمهوری اسلامی و این رژیم بیش از پرونده هسته‌ای نقش مخرب و تنش‌افزا در مناسبات ایران و آمریکا، و یا ایران و همسایگان آن خواهد داشت. بدتر از آن این که ادامه حمایت جمهوری اسلامی از رژیم بشار اسد حل‌منازعه هسته‌ای ایران و غرب را بیش از پیش دشوار ساخته است.

حتی پس از سقوط اسد موضع دولتی که تا به آخر از آن دفاع کرده ضعیف‌تر از آن خواهد بود که بتواند حداقل مطالبات خود را در زمینه هسته‌ای و منازعات منطقه به طرفهای غربی خود بقبولاند.

برعکس اگر از هم اکنون دولت روحانی بتواند سیاست نوینی در قبال رژیم بشار اسد اتخاذ کند و بویژه در صورت اثبات استفاده این رژیم از سلاح شیمیایی، حمایت ایران را از آن متوقف کند، نه فقط می‌تواند در تغییر و تحولات سوریه پس از اسد جایی برای نقش و نفوذ ایران نگه‌دارد، بلکه می‌تواند از موضع معتبر و قوی‌تری در حل و فصل منازعه هسته‌ای با طرفهای غربی و ایالات متحده به مذاکره بنشیند.

فروپاشی اقتصادی ایران!

خامنه ای و سپاه اما نشان داده اند که با هرگونه تجدیدنظر در مورد رابطه جمهوری اسلامی و حکومت بشار اسد مخالفت و بر آن هستند که تا به آخر جنگ را در سوریه ادامه دهند. در این جا این بیت رهبری و نظامیان هستند که موضع جمهوری اسلامی را مشخص می سازند نه وزارت خارجه.

اخیرا سردار جزایری جانشین فرمانده ستاد ارتش به آمریکا هشدار داده است که در صورت حمله به حکومت سوریه ایران از کاخ سفید انتقام خواهد گرفت و کیهان حسین شریعتمداری نیز نوشته است که «سوریه میدان جنگ میان ایران و آمریکا است!» این اظهار نظر ها که موضع خامنه ای را در قبال جنگ سوریه بازتاب می دهند، نشانه آن است که مناسبات ایران و آمریکا نه فقط بهبود نمی یابد بلکه در هفته ها و ماههای آینده روبه وخامت خواهد گذاشت. موضع روحانی و دولت او هر چه باشد.

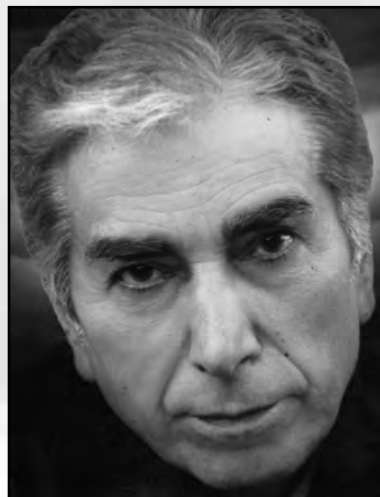
در این واقعیت که نیروهای زبده سپاه قدس به فرماندهی «قاسم سلیمانی» و حزب الله لبنان در عرصه های نبرد در درون این کشور و در کنار ارتش سوریه با مخالفان می جنگند هیچ تغییری ایجاد نمی کند. خصوصیتی که جنگ سوریه میان ایران و آمریکا و اتحادیه اروپا ایجاد می کند دست کم در شرایط حاد کنونی از پروژه هسته ای بیشتر است. با این اوصاف خوشباوری محض است اگر تصور کنیم با وجود شرکت ایران در جنگ سوریه دولت روحانی خواهد توانست به وعده های انتخاباتی خود در زمینه دگرگونی در سیاست خارجی و کاهش تحریم های خفه کننده اقتصادی عمل نماید. حضور ایران در این جنگ پروژه دولت روحانی را بکلی نقش بر آب می کند و اقتصاد بحرانی ایران را به فروپاشی می کشاند.

وضع وخیم تر!

میان آرزوهای مردمی که به امید تغییر به روحانی رای دادند با سیاست ماجراجویانه ای که رهبر و فرماندهان سپاه در سوریه دنبال می کنند تفاوت از زمین تا آسمان است.

از هم اکنون می توان پیش بینی کرد که شرایط وخیم و خطرناکی در انتظار ایران است. خامنه ای علیرغم مخالفت ایرانیان اصرار دارد که آخرین فرصت ها و امکانات ایران را در آتش جنگ سوریه خاکستر کند. در صورت اصرار جمهوری اسلامی به حمایت از رژیم بشار اسد فشارهای جهانی در همه زمینه های اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی علیه ایران تشدید خواهد شد. اوضاع اقتصادی کشور بدو بدتر، مرزهای کشور ناامن تر و جامعه به سوی انفجار کشانده خواهد شد، مگر آن که مخالفان ماجراجوئیهای خامنه ای که اکثریت عظیم ملت ایران و بخشی از حکومت را نیز تشکیل می دهند در برابر وی بایستند و از فاجعه جلوگیری کنند.

راه حل بحران سوریه، نه ادامه و تشدید جنگ بلکه عدم دخالت خارجی در این کشور و کمک بین المللی به یافتن یک راه حل دمکراتیک برای پایان دادن به جنگ و تعیین سرنوشت این کشور توسط مردم سوریه است. این راه حل به سود صلح جهانی و به سود مردم ایران و منطقه است.



علیرضا میبدی

نگاهش را

بر بلندای بادگیری در کویر،

حساب سود و زیانش را

در تیمچه ای که درهای آبنوسی داشت

مزرعه اش را در ارسباران

و کپرش را در لوت،

و چرت هایش را در سایه

نارون های سمرقند جا گذاشت.

اما پیش از آن که

سوار کشتی شود

روستایش را زیر پوستین دل

از مرز عبور داد.

او سال هاست

با این روستا زیر یک شیروانی

زندگی می کند!

روستای من



سکولارهای قلابی!

**مخالفت علیه دولت با مخالفت علیه حکومت فرق دارد،
آن یکی می خواهد جای «دولت» را در آن رژیم بگیرد
و این یکی می خواهد کل رژیم سرنگون شود!**

● بخشی از مدعیان خواستاری حکومت سکولار که در اردوگاه مخالفان «دولت اسلامی» هستند می خواهند حکومت اسلامی را «اصلاح» کنند!



اسماعیل نوری علا

مخالفان رژیم!

در متن مبارزات سیاسی علیه حکومت اسلامی، یکی از مضامین رایج سیاسی «اتحاد اپوزیسیون» نام دارد و همگان بر ضرورت تحقق چنین اتحادی تاکید می کنند. اما، در تحلیل این «مضمون»، هیچ یک از دو عنصر تشکیل دهنده آن دارای تعریف و حدود و ثغور معنایی و مفهومی نیستند؛ یعنی نه معلوم

است که «اپوزیسیون» چه معنا و مشخصاتی دارد و نه روشن است که «اتحاد» این اپوزیسیون باید بر حول کدام محور انجام پذیرد.

علاوه بر این ابهامات نظری، من به تجربه دریافته ام که این دو مفهوم که برای اکثر هموطنان ما گنگ است آنچنان بصورت فلج کننده ای در مقابل هم عمل می کنند که

حاصل جمع شان همواره «صفر» از آب در می آید.

از مفهوم «اپوزیسیون» آغاز کنم که من نویسنده را قطعاً، و شمای خواننده را نیز به احتمال بسیار قوی، براحتی در خود می گیرد. «اپوزیسیون» یعنی «جمع مخالفان» (چه بین شان اتحادی وجود داشته باشد و چه نه). و با این تعریف است که اعتقاد دارم که به جز

اقلیتی از ایرانیان خارج کشور، که دل از ایران بر کنده و خیال خودشان را راحت کرده اند، می توان درصد بسیار بالایی از خارج کشوری ها را جزء «اپوزیسیون» دانست.

بهر حال علتی داشته است که هر کس به طریقی راه خارج کشور را پیش گرفته و، بخصوص اگر پول و پله ای نداشته، هزار رنج و مرارت را بر خود همواره کرده تا در زیر سلطه

حکومت مشروعه اثنی عشری نماند و خود و وابستگان اش را به جایی برساند که در آن آزادی های ابتدائی بشری برسمیت شناخته می شوند.

در مورد مخالفان داخل کشور هم می توان وجود یک «اپوزیسیون» گسترده و پر جمعیت از مخالفان حکومت اسلامی را ثابت کرد. همین که دولت جاعل و دروغزن اسلامی خود اعلام می کند که ۱۸ میلیون صاحب حق رأی در انتخابات شرکت نکرده اند، و همین که رفسنجانی و خاتمی بادم شان گرد و می شکنند که توانسته اند مخالفان را به امیدگشایش و اصلاح رژیم به پای صندوق رای بکشند، و نیز همین که رهبر حکومت اسلامی از «مخالفان رژیم» نیز دعوت می کند که برای نجات کشورشان در انتخابات شرکت کنند، همگی نشان از آن دارد که اکثریت پر جمعیتی از ایرانیان به سن شرکت در انتخاب رسیده با این رژیم مخالفند.

جمع که بزنی می بینی که اکثر ایرانیان داخل و خارج جزو «اپوزیسیون» محسوب می شوند و همگی در این نظر متفق اند که «این رژیم باید برود» و، بقول قدیمی ها، به «درک» (که سرزمین نابودی و انحلال است) واصل شود. اما اگر «اپوزیسیون» را به «جمع مخالفان» تعبیر کنیم می توانیم در مورد این که برآستی این عده مخالف چپ یا کی هستند نیز می شود بحث کرد؛ چرا که در این مورد نیز یک اشتباه عمیق مفهومی وجود دارد.

علیه حکومت یا دولت!

در کشورهای مختلف جهان که به شیوه دموکراتیک اداره می شوند، احزاب و گروه ها و سازمان های سیاسی موافق و مخالف، همواره با طرح برنامه های خود به رای دهندگان کشور می کوشند تا زمام امور «دولت» را در دست گیرند و آن که موفق می شود، همراه با تشکلاتی که با او ائتلاف کرده اند، «پوزیسیون» (در قدرت نشستگان) نام می گیرند و بقیه، که رقیب «پوزیسیون» هستند، اردوگاه مخالفان، یا «اپوزیسیون»، را تشکیل می دهند؛ بی آن که تفاوت های ماهیتی و برنامه ای و تشکیلاتی اعضاء این «اپوزیسیون» زیر قالی پنهان شود.

اما وقتی عده ای مخالف کل رژیم (حکومت) هستند و همه «دولت» های یک رژیم را «سگ زرد برادر شغال» می دانند، داستان بکلی عوض می شود. در این «اپوزیسیون»، که علیه حکومت مبارزه می کند و نه دولت، دیگر برنامه تفصیلی ارائه دادن و تبلیغ کردن برای جلب عضو بر اساس آن برنامه به معنای خواستار سرنگونی رژیم نیست و معنائی ندارد و بیشتر کار در روال تلاش سیاسی در داخل

رژیمی محسوب می شود که می خواهیم زمام دولت اش را به دست آوریم؛ حال آن که وقتی «حکومت» سرنگون شود همه «دولت» هایش هم از میان برداشته می شوند و، آنگاه، تنها پس از استقرار رژیم سالم و مردمی و سکولار و دموکراتیک، احزاب و گروه های سیاسی معنا و «کارکرد» پیدا می کنند. مثلاً، وقتی امکان دستیابی به دولت برای تغییر قانون اساسی وجود ندارد برآستی معنای پراه انداختن یک حزب، چه مشروطه، چه لیبرال و چه کمونیستی چه معنائی دارد؟ و این هامی خواهند برنامه های خاص خود را در خلاء سیاسی خاصی که بر فضای «اپوزیسیون حکومت و نه دولت» جاری و ساری است به خورد چه کس دهند؟ در حالی که همه می دانیم تا رژیم فعلی بر سرکار است نه مشروطه طلب و نه کمونیست و نه لیبرال می تواند نقش سیاسی پیدا کند و بکوشد تا «دولت» را تصرف

کنند.

این امر بخصوص در فضای خارج کشور واقعی تر و، در همان حال مضحک تر، نیز می شود. بخشی از «اپوزیسیون» خود را درگیر مطالبی می کند که حل آن ها از عهده «خارج کشوری ها» بر نمی آید و داخل کشوری ها نیز چنان در چنگال خونریز رژیم اسیرند که فرصت و امکان حل این گونه مسائل و اختلافات را ندارند. مثلاً، تجمع حداکثری «اپوزیسیون مخالف حکومت» نمی تواند در مورد نوع حکومت و مدیریت کشور تصمیم بگیرد، چرا که در خارج کشور از دخالت در امور سیاسی سرزمین اش محروم است و در داخل کشور هم حق تعیین سرنوشت اش را از او گرفته اند.

پس، «اپوزیسیون علیه دولت» با «اپوزیسیون علیه حکومت» فرق دارد و ما وقتی از اتحاد اپوزیسیون سخن می گوئیم نمی توانیم این دو «نوع» را با هم یکی کنیم.

«اپوزیسیونی» که می خواهد کمک کند تا یک گروه سیاسی معینی در داخل کشور دولت را تصرف کند «اپوزیسیون حکومت» نیست و در نتیجه نقش اش، بخصوص در خارج کشور، جلوگیری از شکل گرفتن «اپوزیسیون ضد حکومت» است تا مؤتلفان اش در داخل (مثلاً، آن ها که اسم اصلاح طلبی را برای خود انتخاب کرده اند) بتوانند، با پذیرش قانون اساسی مستقر و ساختار برآمده از آن، «دولت» را تصرف کنند. (از بسط این نکته می گذرم که وقتی اصلاح طلبان در داخل کشور، دولت را تصرف می کنند اساساً «اپوزیسیون موافق اصلاح طلبی» کلاً از شمول تعریف اپوزیسیون خارج می شود! داستانی که دولت روحانی هم اکنون برای اپوزیسیون اصلاح طلبی پیش آورده است که یک پایش در اردوگاه «اعتدال طلبی!» است و پای دیگرش

ورق بزنید

جناح هایی از کمونیست ها خواهان انحلال طلبی نیستند و می خواهند حکومت اسلامی را از خطر برهانند!



در اردگاه «اصلاح طلبی موقتاً معلق».

سکولارهای موافق رژیم!

در واقع می توان براحتی دید که «دو نوع اپوزیسیون» در برابر هم قرار می گیرند و ناچارند علیه یکدیگر عمل کنند: یکی «اپوزیسیون دولت» نشسته در قدرت برای این که رژیم را حفظ کند و فرصت داشته باشد که خود صاحب دولت شود، و دیگری «اپوزیسیون حکومت» نشسته در قدرت که سعی دارد حکومت را از میان بردارد. اگر ما به این تفاوت عمده توجه نداشته باشیم و همه فعالان سیاسی را که در داخل و خارج کلا نام اپوزیسیون گرفته، و یا آن را بر خود نهاده اند، یکی بیانگاریم آنگاه به همین اغتشاشی می رسیم که دچار آئیم و در گرد و خاکی که بلند و پراکنده است نمی توانیم در دورن اپوزیسیون، دوست و دشمن را از یکدیگر تمییز دهیم؛ بخصوص که نام ها و نشان ها نیز هیچ گونه کمکی در این شناسائی نمی کنند.

در این مورد توجه به یک نکته اساسی است. دانش بشری می گوید که اگر امری دارای آلترناتیو (یابدیل) نباشد پیرجانی ماند. شب اگر روز به سراغ اش نیاید همیشه شب است. حکومت اسلامی تا زمانی که بدیلی کاملاً متفاوت با آن وجود نداشته باشد همیشه ادامه می یابد. باز از آنجاکه حکومت اسلامی ظهور دخالت مذهب در حکومت است، بدیل آن باید بر اساس عدم دخالت مذهب در حکومت ساخته شود. چنین بدیلی را در زبان سیاسی حکومت سکولار می خوانند. این ساده ترین تعریف حکومتی است که می تواند و باید جانشین حکومت اسلامی شود. اما اعجاب انگیز این که بخشی از مدعیان خواستاری حکومت سکولار در اردوگاه اپوزیسیون دولت اسلامی قرار دارند و نه در اردوگاه اپوزیسیون رژیم اسلامی، و قصدشان آن است که حکومت «اسلامی» را اصلاح کنند و لذا، عملاً، مخالف سکولاریسم از آب در می آیند. حال این که دنبال «دموکراسی» هم هستند یا نه مقوله دیگری است که می توان جداگانه به آن پرداخت.

اگر باور کنیم که یک آدم یا یک تشکیلات «سکولار» نمی تواند مؤتلف جریان «اصلاح طلبی» برای حفظ اسلامیت حکومت باشد آنگاه می توانیم هم به عمق فاجعه ای که سکولارهای دروغین در «اپوزیسیون حکومت اسلامی» ایجاد کرده اند پی ببریم و هم اگر قدم دیگری برداریم می توانیم از این واقعیت محک کارائی بسازیم که سکولارهای قلابی را از سکولارهای واقعی متمایز می کند. سکولاری که خواهان تغییرات در حد اصلاح دولت

اسلامی است و کاری به تغییر حکومت اسلامی ندارد، در واقعیت امر، اساساً سکولار نیست و ادامه فریب کار اصلاح طلبی محسوب می شود.

یکی از مثال های زنده این ابهام آفرینی را در کار سازمان هائی همچون «اتحاد برای پیشبرد سکولار دموکراسی در ایران» و کمونیست های مستقل، همراه با سازمان های کمونیستی وابسته به اصلاح طلبان، که قبل از هر چیز با «انحلال طلبی» مخالف اند می توان دید.

علت اصلی این که آن ها خواهان تقویت «اصلاح طلبی» به رهبری خاتمی و موسوی و کروبی - و اکنون روحانی - هستند و، مثلاً، با عنوان کردن این دروغ که روحانی «در دورترین فاصله با خامنه ای قرار دارد» می کوشند تا اپوزیسیون را به سوی حمایت از دولت روحانی برانند. در این صورت نباید از خود

پرسید که این چگونه خواستاری سکولاریسم است که تخم مرغ هایش را در سبد روحانی و دولت اسلامی او می گذارد و اظهار امیدواری می کند که او حکومت اسلامی را اصلاح کرده و، در نتیجه، از خطر برهاند؟

و در اینجا است که نقش «شخصیت» های ظاهراً سکولار، اما در عمل اصلاح طلب، نیز در شکل نگرفتن اتحاد اپوزیسیون انحلال طلب (که قطعاً برانداز است) روشن می شود. آن ها گویا وظیفه دارند که همراه با معرفی خود بعنوان انسان های سکولار، با مطرح کردن اختلافات نظری غیر قابل حل در دوران پیش از فروپاشی حکومت اسلامی، از ایجاد اتحاد بین اپوزیسیون برانداز جلوگیری کنند.

این به اصطلاح «شخصیت سیاسی» می خواهد با نظریه «پردازی های شخصی»، نشان دهد که چرا با دیگران فـرق دارد و

اتحاد شخصیت های اپوزیسیون با معیار بر انداختن حکومت اسلامی بایستی ارزیابی شود!



می تواند همچون یک «مرجع» عمل کند. آن ها «اپوزیسیون» را از «جمعیت» به سوی گروه، و از «گروه» به سوی «شخصیت»، رانده و تکه تکه می کنند و، در عین حال، رسالت اصلی اپوزیسیون سکولار را، که بر انداختن رژیم توتالیتار مذهبی است، به مجموعه نقطه نظرهای ویژه و متفاوت و از هم دور مبدل می سازند.

اینجا است که مفهوم دوم مورد بحث من، که «اتحاد» باشد، بصورت یکی از «محالات عقلی» در می آید. چرا که ما سال ها است پنداشته ایم که «اتحاد سکولارها»، وقتی معنا پیدا می کند که شخصیت های سیاسی با هم توافق کنند و گرد هم آیند، اما، براسستی چگونه می توان بین اجزائی که در راستای تشخیص و تمایز خود با دیگران عمل می کنند اتحاد برقرار کرد؟

«اتحاد» محتاج تمرکز بر روی مشترکات است و این واقعیت با وجود آدم هائی که برای مخالفت با «انحلال طلبی» و براندازی حکومت اسلامی، از یک سو خود را سکولار جلوه می دهند و، از سوی دیگر، با تاکید بر داشتن تفاوت های نظری با دیگران، خود را «شخصیت سیاسی» می خوانند در تضاد قرار می گیرد. این گونه «شخصیت سیاسی» به اصرار خواستار آن است که مردمان به وجوه افتراق او با دیگران توجه کنند حال آن که می داند «اتحاد» قصد دارد مابین او و دیگر شخصیت ها مشترکات و مشابهاتی را پیدا کند و از آن ها «پل» بسازد.

بایستی از هر شخصیت سیاسی که می خواهد وارد گود شود قاطعانه پرسیم که فرق او با دیگران در چیست و آنگاه این تفاوت را با تنها یک معیار، یعنی بر انداختن حکومت اسلامی، ارزیابی کنیم و دریابیم که نظرات او چرا در راستای بر انداختن رژیم درست تر، عملی تر و مقرون به صرفه تر از دیگر نظریات شخصیت های دیگر است.

این گونه است که «اتحاد» و «شخصیت های ظاهراً سکولار، اما در اصل اصلاح طلب، اپوزیسیون» حکم آب و روغن را دارند و با هم ممزوج نمی شوند و باید تجدید نظری اساسی در این راه کرد «اتحاد شخصیت های اپوزیسیون» بعمل آورد و راه دیگری را آزمود؛ راهی ساخته شده از این ادراک که غیبت «شخصیت های سیاسی ظاهراً سکولار» در ایجاد «اتحاد اپوزیسیون واقعی علیه حکومت اسلامی» نه تنها خسران بزرگی نیست، که باید آن را موهبتی عظمی دانست. چرا که هر قدر آن ها از اردوگاه «انحلال طلبان» دورتر شوند امکان اتحاد اپوزیسیون حکومت اسلامی بیشتر می شود.

ماهی با اگر، اما و چراهای بسیار؟!



سعید نقیبزاده نائینی - سوئیس

به کارگیری نام‌ها برای روزهای هفته و ماه‌ها و استفاده از اعداد برای سال‌ها فقط به منظور نشانه و علامت گذاری است و الا هیچ تفاوتی بین آنها وجود ندارد. به باور من حتی تولد اشخاص در برج‌های فلکی متفاوت و تأثیر آن در شخصیت آنها جز یک سرگرمی چیز دیگری نیست اما در بعضی از روزها و ماه‌ها و سال‌های زندگی ما و تاریخ، وقایعی با تأثیر مثبت یا منفی بوجود می‌پیوندند که می‌تواند در سرنوشت ما و یا یک جامعه مؤثر باشد.

در تاریخ یکصد سال گذشته ماه مرداد (امرداد) که آن را پشت سر گذاشتیم و سپس شهریور که در آنیم حوادث و وقایعی اتفاق افتاد که از آن‌ها در حافظه تاریخی و تاریخ جامعه، نقاطی مثبت یا منفی و دردآور و متأثر کننده ای ثبت شده و در مورد بسیاری از آنها هنوز می‌بایست مورخانی بی‌نظر پژوهش کنند.

اولین واقعه که یکی از بزرگ‌ترین جنبش‌های ملی و مردمی ایران و حتی منطقه بود، «نهضت» یا جنبش مشروطیت است. نهضتی که اگر از نظر سیاسی نتوان به آن نام «انقلاب» داد (چون دگرگونی حکومتی بوجود نیامد) ولی از نظر فرهنگی و اجتماعی بدون شک انقلابی بزرگ بوده که هنوز بر رفتارهای جامعه تأثیر گذار است.

یک انقلاب ملی است علیه استبداد. استبدادی که وسیله حکومت و درباریان از یک طرف و روحانیون از طرف دیگر بر مردم ما، تحمیل شده بود. آخوند با پشتوانه «شمشیر» حکومت و حکومت با پشتیبانی «تکفیر» آخوند، به یک «اتحاد نامقدس» علیه مردم رسیده و جامعه را در سکون و توقف نگاهداشته بودند. «مشروطه» در واقع انقلابی بود علیه «مشروعه» و بر پایی حکومتی پارلمانی و قانون. این انقلاب گرچه توانست «نماد» مشروعه را به دار آویزد ولی روح آن در جامعه باقی ماند تا دوباره در جسمی دیگر و با نامی دیگر حلول کند.

مشروطه توانست به بسیاری از هدف‌های خود نائل شود و راه را برای «مدرنیته» که سنت و مذهب آن را مسدود کرده بود، باز کند اما به هدف «آزادی سیاسی» که «بزرگترین مقصود» بود نائل نگردید.

به نظر می‌رسد که چرای آن به خود جامعه باز می‌گردد که شاید آمادگی لازم را نداشت. اما آیا می‌توانیم بگوییم که اکنون جامعه امروز ما، صد درصد آمادگی برای آزادی با مسئولیت‌هایی - که به تبع آن ایجاد می‌شود را - دارد؟ به هر صورت مشروطه بزرگترین قدم اجتماعی است که ملت ایران در طول تاریخ خود برداشته است و بزرگ‌ترین دستاوردی است که حتی برای کوتاه مدت به آن نائل آمده است.

واقعه دیگر که باز در مرداد در جامعه ایرانی اتفاق افتاد واقعه بیست و هشت مرداد است که چند روز پیش آمریکایی‌ها پس از شصت سال برکه‌هایی از دخالت خود را در آن منتشر کردند (همان اسناد کهنه ای که ادعا می‌کردند گم شده، و یا در آتش سوزی از بین رفته است؟!) - و دوباره آن را «کودتا» نامیدند.

البته این اعلام متأسفانه هیچ تغییری در رفتار آنهايي که شصت سال است آنرا (کودتا) می‌نامند و گروهی که آنرا (قیام) می‌گویند نخواهد داشت. مسئله مهم در

انتشار «اسناد» کهنه این است که چرا در این برهه از زمان و با انتخاب حسن روحانی چنین عملی صورت می‌گیرد؟ آیا «۲۸ مرداد» امتیازی شده است برای آنکه گاه گذاری دل حکومت اسلامی را بدست آورند که همواره آن را و سقوط مصدق را «پیراهن عثمان» کنند؟ در حالیکه خمینی و جانشینان او «مصدق و ملیون را کافر» می‌دانند؟

بدون شک اگر به این منظور بوده آمریکا اشتباه بزرگی کرده است، چرا که هر چه به آخوند بدهید او بیشتر می‌خواهد و «زبان آشتی و محبت» را نمی‌شناسد و زبان او زبان زور است.

مسلم این که آمریکا بسیاری از اسناد از جمله دخالت آخوندها و ارباب آنها انگلیس را، در وقایع دوران مصدق منتشر نکرده است. البته شواهد نشان می‌دهد که مصدق آنقدر میهن پرست بود که ترجیح داد سقوط کند تا ایران به دست عوامل شوروی به «ایرانستان» تبدیل نشود. اگر واقعاً آمریکایی‌ها قصد روشننگری تاریخی دارند لطف کرده و اسناد انقلاب سال ۵۷ را نیز که سی و چهار سال از آن گذشته منتشر کنند تا بر آگاهی مردم افزوده شود.

واقعه دیگر در مرداد که دل هر انسانی را به درد می‌آورد، زنده، زنده سوزاندن ششصد انسان در «سینما رکس آبادان» در سال ۵۷ است که برای هدف‌های سیاسی و رسیدن به قدرت عملی شد. نوع عمل مهر حکومت اسلامی را بر خود دارد. «سوزاندن» مردمی که در روز بیست و هشت مرداد در سینما بودند و انداختن گناه آن به گردن حکومت وقت و کوبیدن بر طبل مظلوم‌نمایی و «تعزیه» که شیوه آخوندی است و رخنه در احساسات مردمی - که به هیجان آمده بودند - آیا این اعلام جنگ «مشروعه» علیه «مدرنیته» نیست؟ هر جنایتی احتیاج به انگیزه دارد. آیا انگیزه حکومت سابق قوی تر است یا گروهی که می‌خواستند جرقه‌ای به باروت احساسات مردم بزنند؟ از این ماه نمی‌توان گذشت بدون آنکه یادی از رضاشاه و محمد رضاشاه که هر دو در این ماه و دور از وطن از دنیا رفتند نکنیم. هر دو اشتباهاتی داشتند. هیچکس نیست که خطا نکند خصوصاً کسی که قصد کار و خدمت دارد. ولی اگر خطاهای آنها و خدماتشان را در ترازو بگذاریم نمی‌توان از سنگینی کفه خدمات آنها چشم پوشید. اگر آخوند پس از سی و چهار سال نتوانسته است حکومتی چون «طالبان» داشته باشد و جامعه همچنان مقاومت می‌کند به خاطر آن پنجاه سالی است که آنها نتوانستند آن چنان زمینه‌ای فراهم آوردند که رنگ جامعه را تغییر دهند و دشمنی آخوند با آنها به همین جهت است.

چون در شهریور هستیم نمی‌توان از کشتار بیشتر از پنج هزار نفر زندانی سیاسی که دوران محکومیت خود را می‌گذراندند نادیده گرفت به ویژه آنکه یکی از عاملان آن جنایت هولناک، وزیر «دادگستری» دولت «اعتدال» و «تدبیر و امید» است! کشتاری که پس از هفتاد سال نشان داد که روح سرگردان «مشروعه» در جسم حکومت اسلامی حلول کرد تا انتقام خود را از «مشروطه» بگیرد.



بیژن صف‌سری - نویسنده، روزنامه نگار و فعال سیاسی

دیکتاتورزدایی به سبک آمریکایی!

مقاله اکبر گنجی درباره رهبر رژیم
گام دیگری برای مبدل شدن به یک مهره سوخته!

چهره‌ها و اندیشه‌ها

مهره‌ای سوخته مبدل شده اند، او نیز به سرنوشتی مشابه دچار گردد و با گذشت زمان از یاد و خاطره‌ها رفته و منزوی گردد اما گنجی از همان آغاز غربت نشینی خود تا به امروز لحظه‌ای از نوشتن و انتشار افکار خود باز نایستاده و با به تحریر در آوردن افکار و اعتقادات جدیدی که در اثر بی نیازی و رفاه کسب شده از شهرت برای او در غربت فراهم گردید، اصرار بر حی و حاضر بودن خود در صحنه مبارزه با جمهوری اسلامی را دارد. اما غافل که با هر نوشته خود در تسهیل تحقق آرزوی رژیم برای مبدل شدن به یک مهره سوخته گام برمی دارد.

روزنامه نگاران پس از انقلاب است که مانند بسیاری از منتقدان رژیم، لاجرم تن به غربت می دهد اگر چه این غربت پذیری را بسیاری از مخالفان او بنا بر خواست و اجازه رژیم ایران می دانند اما واقعیت امر این بود که به واقع رژیم در مهار این عضو بریده شده از خود تا بدانجا به استیصال رسیده بود که با میل و رغبت حاضر به خروج او از کشور را نادیده می گیرد با این امید که این منتقد حاکمیت نیز همانند برخی از دیگر منتقدین خود که پس از خروج از کشور غالباً به دلیل تغییر مواضع و اتخاذ روش مبارزاتی مغایر با باورها و واقعیت های جنبش ملت ایران، به

به رهبری نظام در نقش نویسنده‌ای بی طرف این ذهنیت را در مخاطب خارجی ایجاد می کند که برآستی اقای خامنیه‌ای به دلیل نشست و برخاست با فرزندان و ادیبان معاصر آن هم در ایام جوانی، از او رهبری به واقع فرزانه و با کمالات ساخته که نه تنها غرب را بد نمی داند بلکه صاحب خصایص بی شمار غرب پسند نیز می باشد و یا وقتی در انتهای مقاله خود با ارائه راه کار ترک محاصمه بین دو دولت، پیشنهاد می کند که امریکا باید هر چه زودتر برای جلب اعتماد رهبر فرهیخته اهتمام ورزد، گویی دولتمردی از نظام ولایی سخن می گوید که سال ها در توجیه عدم تعامل رژیم با دنیا مدام همین خواسته را در بوق و کرنا کرده اند. اکبر گنجی بی شک یکی از پراوازه ترین

احساس وظیفه کرده و با انتشار مقاله یکی از مغضوبین نظام، به دادش می رسد تا مبدا از شناخت دشمن خود غافل بمانند و این سوال وقتی در ذهن پررنگ تر می شود که به فاصله چند روز از انتشار مقاله یاد شده مهمترین شبکه خبری آمریکا، در یک اقدام بی سابقه در بخش خبری خود ضمن تعریف و تمجید از مقاله منتشر شده در نشریه «فارین افروز» به گونه ای از شخصیت و منش رهبر جمهوری اسلامی سخن میگوید که مخاطب را ناخود آگاه بیاد رهبران آزادیخواه جهان چون، نهرو و یا گاندی می اندازد.

بی شک در چنین مقطعی که جمهوری اسلامی با انتصاب شیخ حسن روحانی به مشروطه خود دست یافته و تاکنون بسیاری از دولتمردان کشورهای طرف مناقشه با خود را به باور تغییر و اصلاح پذیری نظام ولایی رسانده است، چنین تعاریف غلوآمیز از آیت الله خامنیه ای با قصد و انگیزه خاصی می تواند باشد، و به عبارتی دیکتاتور زدایی معتبر ترین رسانه آمریکا از رهبر دیکتاتور ایران، چراغ سبزی است برای سازش با جمهوری اسلامی خاصه که این دیکتاتورزدایی در حالی اتفاق می افتد که سلطان قابوس امیر عمان با ماموریت غیر رسمی از سوی آمریکا برای میانجیگری بین دو دولت ایران و ایالات متحده، وارد تهران می شود.

مورد توجه قرار گرفتن نوشته اقای گنجی درباره رهبر جمهوری اسلامی آن هم از سوی دور رسانه‌ی صاحب نام و معتبر آمریکایی بی شک برای ایرانیان اتفاق میمون و خوشایندی است چرا که از کم سابقه ترین موارد مشابهی است که تاکنون اتفاق افتاده است اما سوء استفاده ای که از این نوشته برای آماده سازی افکار عمومی جهان توسط مهمترین شبکه خبری آمریکا با قصد زمینه سازی برای سازش با رژیم دیکتاتوری ایران می شود نه تنها باعث کدورت خاطر می شود بلکه احساس غبن را در هر ایرانی و وطن پرستی ایجاد می کند.

اکبر گنجی در مقاله خود با اعتبار بخشی

«بعد از انتشار مقاله‌ی اکبر گنجی در نشریه «فارین افروز» که متعلق به اندیشکده شورای روابط خارجی ایالات متحده آمریکا است، یکی از پر آوازه ترین رسانه های تصویری آمریکا یعنی سی ان ان، در بخش خبری خود بانقل از نوشته ترجمه شده این روزنامه نگار صاحب نام، چهره ای از رهبر جمهوری اسلامی را به تصویر می کشد که گویی در ستایش گاندی و یا نهرو سخن می گوید حال آنکه آنچه «فرید ذکریا» مفسر سی ان ان در توصیف رهبر جمهوری اسلامی میگفت، درست بر خلاف مقاله ترجمه شده اکبر گنجی در باره آیت الله خامنیه ای بود.

بنا بر اظهار «گرین روز» مدیر مسئول نشریه «فارین افروز» آنچه باعث ایجاد انگیزه انتشار بخش هایی از مقاله هفتاد صفحه ای اکبر گنجی در باره رهبر جمهوری اسلامی در ان نشریه می شود، عدم شناخت بسیاری آمریکایی ها خاصه دولتمردان آمریکایی از شخصیت آیت الله خامنیه ای بوده و از سراسر احساس چنین نیازی است که از بین صد ها نوشته و مقاله در مورد رهبر جمهوری اسلامی، مبادرت به انتشار بخش هایی از نوشته های این روزنامه نگار مغضوب شده از سوی رژیم ایران میکنند، که ماه ها پیش از انتشار آن، متن ترجمه شده آن برای این نشریه در هفتاد صفحه ارسال شده بود.

در نگاه اول به ادعای مدیر نشریه «فارین افروز» در خصوص چرایی انتشار مقاله اکبر گنجی درباره رهبر جمهوری اسلامی که از قضا دلیل تفسیر مفسر سی ان ان هم بوده، این پرسش در ذهن متبادر می گردد که چگونه است دولتمردان کشوری چون امریکا که داعیه ی حکمرانی بر جهان را دارد، از شناخت و طرز تفکر رهبر کشوری که سال ها با او در مناقشه است و در چندین مرحله او را با سلاح تحریم به تنگنا کشانده و ایضا در باب مناقشات هسته ای بارها با نمایندگان او بر سر میز مذاکره نشسته است، این چنین بی اطلاع و نا آگاه است که نشریه منتسب به شورای روابط خارجی این ابر قدرت،

پروین بختیار نژاد - نویسنده و تحلیل گر اجتماعی

«بازی» شروع شده است!

در این بازی حکومتی باید هشیار بود و آماده برای هر حضوری!

چندین تابستان دوران کودکی من اینطور گذشت. به کشیدن طناب و نشان دادن زور و بازو. تا اینکه کلاس پنجم را تمام کردم و قبل از مادرم، زن همسایه به من گفت: دیگر بزرگ شدی و نباید با پسر ها بازی کنی، خصوصاً طناب بازی! الان که با خود فکر می کنم، می بینم بیشتر عمر من و امثال من به طناب کشی گذشت و هنوز هم این بازی ادامه دارد. من در لحظه لحظه این ۳ دهه ای که مرا از نوجوانی به میان سالی رسانده، مردمانی را دیده ام که در دو سوی این طناب صف کشیده اند و هلهله کنان صف کشیدگان مقابل را بر زمین می زنند و با حس پیروزی به خیالی خوش فرو می روند. آن روزی که در گوشه گوشه تهران شهروندانی بدنبال رای بر باد رفته خود با چوب و چماق استقبال شدند و روزی که پای کوبان و دست افشان رای خود را پس گرفته دانستند، هنوز بر من گواهی میدهد که بازی طناب کشی ما و آنها همچنان ادامه دارد.

به وضوح می بینم که یک سر طناب را مردم و رییس جمهور در دست دارند و سر دیگر طناب در دستان دیگرانی است که فعلاً سکوت کرده اند و به فکر بکش بکش های حسابی با مردم هستند و نقش بر آب کردن نقشه های رییس جمهور که مهمترین برنامه خود را اعتدال و میانه روی اعلام کرده است. باید هشیار بود و آماده برای هر حضوری.»

یکی از بازیهای دوره کودکی من بازی طناب کشی بود. صبح های تابستان، هنوز صبحانه را نخورده، صدای بچه ها را از تو کوچه می شنیدم که بدنبال طناب بودند و زنگ تک تک خانه ها را برای پیدا کردن یک طناب محکم و درست و حسابی می زدند. با هزار خواهش از مادرم می خواستم که اجازه دهد همین یک بار، فقط همین یک بار به کوچه بروم تا طناب بازی کنم. به محض اینکه مادرم اجازه را صادر می کرد، دوان دوان بطرف کوچه می رفتم. یک عده از بچه ها که می دانستند «محسن» بخاطر زور بازویش هر طرف که برود، آن طرف پیروز خواهد شد، با دیدن او بلافاصله در پشت سر محسن ردیف می شدند و بدون گفتگویی شدند یاران آقا محسن. این طرف طناب هم ناصر بود و کلی بچه ریزه میزه که معمولاً جزء یاران ناصر بودند. که من هم تو این صف بودم. محسن بلافاصله بعد از مسخره کردن هیکل ریز نقش ناصر، شعر: دخترها موش اند، مثل خرگوش اند! پسر ها شیرند، مثل شمشیرند! را برای دخترهای خواند و در یک چشم به هم زدن بازی را شروع می کرد و به یارانش می گفت: بکش! محکم بکش! بنزد زمین این جوجه ها را. آنوقت بکش بکش شروع می شد. از شما چه پنهان بیشتر وقتها هم آنها برنده می شدند.....



تقی رحمانی
مبارز سیاسی
وروزنامه‌نگار

حل با عزت مسئله تحریم‌ها!

هر گشایشی در زندگی مردم
برای آنان روحیه‌بخش خواهد بود!

روحیه‌بخش خواهد بود و مشارکت سیاسی را افزایش و جامعه مدنی را تقویت خواهد کرد. در همین راستا است که جامعه مدنی ایران باید از روحانی بخواهد که از فرصت به دست آمده داخلی و خارجی استفاده کند و تندروان داخلی و خارجی را از میدان عقب بزند، برای این کار توان دیپلماسی خود را به کار اندازد و در گفتگوهای هسته‌ای و اجلاس آتی در نیویورک با دستان پر شرکت کند و به غرب و جامعه جهانی نشان دهد که دارای اختیار کافی است و صدای مردم ایران را انعکاس می‌دهد. با این وصف طولانی شدن اعلام دبیر شورای امنیت ملی نشان می‌دهد که بیت رهبری هنوز بر سر رسیدن گزینه مناسب با سیاست‌های هسته‌ای جدید با روحانی به توافق نرسیده و این امر نگران کننده است.

پس باز شایسته است که جامعه مدنی ایران خواست خود را بلندتر اعلام کند تا دست روحانی برای چانه زنی بازتر گردد، چرا که روحانی هم زمان زیادی در اختیار ندارد. اجلاس آتی در نیویورک می‌تواند فرصت مناسبی باشد که مذاکرات هسته‌ای را در روال مناسبی قرار دهد.»

داد، اما حالا خواست جامعه مدنی حل با عزت مسئله تحریم‌ها است. مطابق قوانین این وظیفه دولت است که به این خواست مردم پاسخ دهد. در این راستا آنچه جلب توجه می‌کند، وجود گرایش‌های گوناگون در میان منسوبان رهبری نظام است که در مورد مسئله هسته‌ای سیاست واحدی ندارند و هنوز افراطیون در بیت قدرت هستند. موضع ولایتی که به دیدگاه روحانی نزدیک است نشان می‌دهد که گرایش‌های گوناگون در بیت رهبری می‌خواهند نظرات خود را علنی کنند.

اما در این رابطه مهم کاستن از درد مردم است که تحریم‌ها در کنار تنگ نظری‌های حکومتی آنان را هم ناراحت و هم تا حد زیادی ناامید کرده است. هر گشایشی در زندگی مردم برای آنان

مذاکرات خوش بین نیست، پس تیم بیت رهبری نمی‌تواند در مقام اجرایی مذاکرات وارد شود. سزاوارست کسانی مذاکرات را انجام دهند که برای آن برنامه جدیدی دارند؛ و روحانی مدعی این برنامه مناسب است. مذاکرات می‌تواند از سوی وزارت امور خارجه دنبال و از جانب ایران یک صدا شنیده شود. این رویه به قانون اساسی نزدیک‌تر است، چرا که منسوبان رهبری پاسخ‌گو نیستند. این ایراد را دانشجویان هم در دیدار با رهبری نظام مطرح کردند اما پاسخ مناسبی نشنیدند. در نتیجه بهتر آن است که دولت پاسخ‌گو مسئولیت قانونی خود را انجام دهد تا جامعه مدنی هم بتواند از روحانی گزارش کار دریافت کند.

رای به حسن روحانی خطر حمله به ایران را کاهش

«جامعه مدنی ایران و دموکراسی خواهان با برنامه و پیشنهاد سازنده به روحانی بگویند که از فرصت به دست آمده سود ببرد. برای انجام این مهم، روحانی باید باب دیپلماسی را به درستی بگشاید. بخشی از جامعه مدنی ایران امکان دیپلماسی عمومی را به روی سیاست هسته‌ای روحانی گشوده و برای او راه باز کرده است که این بار با اتکا به حمایت مردم در مذاکرات هسته‌ای حاضر شود. افکار عمومی به او این اجازه را می‌دهد که تیم هسته‌ای را خود اداره کند و در این راه با رهبری نظام هم از راه تعامل وارد شود. منتها هدایت تیم هسته‌ای می‌باید به لحاظ اجرایی در دست روحانی و وزارت خارجه باشد. رهبری نظام گفته است که به

«کیهان» و پرده آخر!

قربانی درس نآموزی جامعه ایرانی از گذشت روزگار!



علی اصغر
رمضان‌پور
فعال سیاسی
و نویسنده

کیهان، هفت سال بیش از خود مصباح زاده نماد که در سال ۱۳۰۶ از میان مارفت. نشانه‌ای دیگر از اینکه جامعه ایرانی، چه درون مرز و چه بیرون از آن اهل رسانه‌های پایدار نیست. چه به جفای حکومت‌های آزادی ستیز و رسانه‌گریز و چه به کم‌همتی مردمانی که هنوز نمی‌دانند همت کردن برای برپا داشتن روزنامه و رسانه، بخشی از توانایی برای زیستن در جهان مدرن به عنوان جامعه با هویت پایدار است. ظاهراً آنان که هزینه کیهان را تامین می‌کردند دیگر از بی حاصلی مادی آن خسته شده بودند.

بدین ترتیب بنیانی که مصباح زاده جوان بنانهاد قربانی بحران در ساختارهای سیاسی ایران، و بنیادی که مصباح زاده پیر بنا نهاد، قربانی درس نآموزی جامعه ایرانی از گذشت روزگار شد.»

اما فضای کیهان چاپ لندن بیش از روایت آنچه در ایران می‌گذرد روایتی است از تاسف بر آنچه در ایران می‌گذرد و ناامیدی از شنیدن خبری خوش از ایران و حسرت خوردن از روزگاری که گذشت و جفاهایی که بر ایران رفت و می‌رود. سایه‌ای از غم غربت سایه افکننده بر نسلی از مهاجران که بیش از سی سال پیش در پی طوفان بی‌رحم انقلاب، یکباره به سقوط از همه امیدها و آرزوها محکوم شدند و تن به تبعیدی تلخ سپردند. این سرنوشت تلخ و اندوهناک مصباح زاده و یاران او بود و وداع با کیهان گویی تازه ترین پرده این سرنوشت تلخ است. تلخ‌نمایی‌ای که کیهان می‌کوشید با یادآوری افتخاراتش به طعمی از دلخوشی بیامیزدش.

نهاد. دو تجربه، یکی در جوانی و اوج امید برای بازسازی وطن، با امیدهای دل‌انگیز و یکی در سال‌های پیری و غربت و ناامیدی از دورنمای تاریکی که پیش روی وطنش می‌دید. و عجیب نیست که بازتاب حال و هوای این دو دوران متفاوت را در حال و هوای کیهانی که در تهران منتشر می‌شد و کیهانی که در لندن، بازمی‌جویم. همان چیزی که کیهان چاپ لندن را به پایانی تلخ سوق داد: پیری و دورماندگی از وطن.

برای من، کیهان و مصباح زاده یادآور خاطرات پر امید دوران نوجوانی است. خاطرات مبهم اما پرغرور جوانی به سال‌هایی که خورد که کیهان را نشانه‌ای از فهم روزنامه‌نگاری در آمیخته با زندگی روزمره مردم می‌دانستیم.

«پنجشنبه ۳۱ مرداد ماه، برابر با ۲۲ آگوست ۲۰۱۳ است و ۱۴۴۶ امین شماره کیهان چاپ لندن را ورق می‌زنم؛ شماره‌ای که به گفته دست‌اندرکاران آن، آخرین شماره میراث مصطفی مصباح زاده در خارج از ایران است. ۲۹ سال پیش، مردی که یکی از ماندگارترین چهره‌های روزنامه‌نگاری و دانش ارتباطات ایران است، دلزده از به یغما رفتن کیهان محبوبش در تهران، بار دیگر در تابستان سال ۱۹۸۴ کیهان را در لندن راه اندازی کرد.

مصباح زاده ۳۴ ساله بود که کیهان را در ۱۳۲۱ به همراهی معلمش، عبدالرحمان فرامرزی، در چهار صفحه و با سرمایه اولیه‌ای که محمدرضا شاه در اختیار او نهاد، راه‌اندازی کرد. کیهان چاپ لندن را مصباح زاده‌ی ۷۵ ساله بنا



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار

● کیهان دکتر مصباحزاده،
کیهان در تبعید، جایگاهش
در تاریخ معاصر ایران
به ثبت رسیده است!

«معجزه ای» که تکرار نشد!

آخرین شماره کیهان چاپ لندن، کیهان شما، شماره ۱۴۶۶، در سی سالگی، هفته گذشته، پنجشنبه ۳۱ مرداد ۱۳۹۲، منتشر شد. سالها بود که همراه با گسترش اینترنت و بمباران مداوم خبری و نظری در فضای مجازی، حیات چاپی کیهان لندن نیز هر بار با خطر توقف روبرو می شد.

هزینه چاپ و پست بیش از آن است که دیگر بتوان با فداکاری و از خودگذشتگی همکاران دیرینه کیهان آن را به صورت چاپی منتشر کرد و به دست ایرانیان در سراسر جهان رساند. کیهان لندن، زمانی تنها حلقه اتصال و رابطه بین ایرانیان خارج از کشور در بیش از پنجاه کشور جهان بود که هر نسخه آن را ده ها نفر می خواندند و از طریق آن با کشور خویش پیوندی دوباره برقرار می کردند.

در تمام این سالها، شرایط مالی و کاری کیهان به گونه ای بود که معروف شده بود، کیهان معجزه ای است که هر هفته تکرار می شود! معجزه ای که خوانندگان نمی دانند با چه رنج و زحمتی به وقوع می پیوست.

پنج سال پیش نیز که همکاران کیهان ۲۵ سالگی انتشار آن را در لندن گرامی داشتند، کسی نمی دانست آیا این فرزند تبعیدی مؤسسه عظیم کیهان، معروف به «کیهان دکتر مصباحزاده»، به سی سالگی خواهد رسید یا نه؟!

وقتی یکی از همکاران قدیمی کیهان، مرا که در آن گرامی داشت مهمان بودم، به فرودگاه می رساند تا به برلین بازگردم، باز صحبت ادامه انتشار کیهان شد و او نگرانی جدی خود را که از نزدیک و بیشتر در جریان مشکلات بود - پنهان نداشت. من اما مانند همیشه از امید به آینده سخن گفتم و اینکه

کیهان

چاپ
لندن

(۱۶ صفحه)

بنیانگذار: دکتر مصطفی مصباحزاده

سال سیام - شماره ۱۴۶۶، پنجشنبه ۳۱ مرداد ماه تا چهارشنبه ۶ شهریور ماه ۱۳۹۲ خورشیدی

KAYHAN, No. 1466, Thursday 22 to Wednesday 28 August 2013

پایانی غم انگیز در سی سالگی؟!

چرا هفته نامه «کیهان» که در سراسر جهان
هر هفته به دست ایرانیان می رسید ناگهان متوقف شد؟!

ما «کیهانی ها» دونده ای را می مانیم که به خط پایان می رسد،
نه پایان خط خودشان که این نشریه در تغییر بزرگ فردا در تهران منتشر خواهد شد!

ببندد آن هم نه برای اینکه اسلحه به دست گرفته و به مبارزه مسلحانه پرداخته بودند، بلکه به این دلیل که در انتخابات نمایشی رژیم «مشارکت پرشور و فعال» کرده و حالا نسبت به نتایج آن اعتراض داشتند!

بدون هیچ پشتیبان!

کیهان لندن همه این رویدادها را همراه با تعبیر و تفسیر و هم چنین صفحات متنوع دیگر و نیز بازتاب رویدادهای جهان، همراه با صفحات سرگرمی و جدول برای کسانی که حوصله هیچ کدام از اینها را ندارند، منتشر می کرد. اما رژیم اسلامی و دامنه سرکوباش که حتی صاحبان آگهی های تجاری را در کیهان مورد تهدید قرار می داد از یک سو، و گسترش اینترنت از سوی دیگر، انتشار چاپی کیهان را به شدت با مشکل روبرو کرد.

تجربه های متعدد از انقلاب مشروطه، و قتل هایی مشابه مثله کردن احمد کسروی و منشی اش در صحن دادگاه، و قتل ها و ترورهای متعدد علیه مقامات نظام گذشته، و هم چنین ترورهایی که اسلام گرایان علیه خودشان در ایران انجام داده بودند، و پس از به قدرت رسیدن شان نیز، با وجود کشتار پایوران رژیم گذشته در برابر چشمان خمینی بر بام مدرسه «رفاه»، و آنگاه به خاک و خون کشیدن همه مخالفان و دگراندیشان حتا آنهایی که از رژیم تازه به قدرت رسیده دفاع می کردند، و با وجود قتل عام ۶۷ و آنگاه سرکوب زنان و دانشجویان در دهه هفتاد و هشتاد، معلوم نیست چرا کسی گمان نمی کرد که رژیم اسلامیست ایران آنقدر درنده خوست که برای حفظ خود به جوانان مردم تجاوز کند و با اتومبیل از روی آنها رد شود و آنان را در خیابان به گلوله

با چنگ و دندان هم که شده، حتا در یک برگ هم که شده، کیهان را باید منتشر کرد تا روزی که به خانه خود باز گردد. ۲۵ سالگی کیهان لندن، کمی بیش از یک سال پیش از خرداد ۸۸ و رویدادهای پس از آن بود.

همراه با شور مردم!

چهار سال پیش، با به خیابان آمدن مردم و به ویژه جوانان، کیهان شمانیز مانند همه آنهایی که جانی تازه گرفتند، و با تجربه فضایی جدید که نشان داد آن سکوت جهنمی و تبلیغات حکومت اسلامی مبنی بر اینکه همه چیز آرام است! دروغی بیش نیست، صفحاتش شاداب و زنده شدند.

نسل های جوان به میدان آمده بودند تا بر حق مسلم خود برای تعیین سرنوشت خویش تأکید کنند. کیهان مانند همیشه بازتاب دهنده این خواست انسانی و بر حق ایرانیان بود. ولی با وجود



دفتر حقوقی

دکتر سالومه امیرقهاری

وکیل رسمی داده‌گاه‌های
کالیفرنیا و فدرال با فوق
تخصص در امور مالیاتی

Saloumeh Amirghahari, J.D., LL.M(TAX)
Attorney At Law

● مشاوره برای انتقال پول از ایران و گرفتن جواز از سازمان OFAC

● رسیدگی به احضارنامه‌های دریافت شده از سازمان OFAC

● امور انحصار وراثت و تنظیم تراست "Trusts"

● امور تجاری و بازرگانی

● ثبت و انحلال شرکت‌ها

● حفاظت از سرمایه و اموال

● تنظیم قراردادها

● دعاوی مالیاتی با IRS و FTB

● امور مهاجرت و گرین کارت از طریق سرمایه‌گذاری Eb5

310-893-9993

Los Angeles

949-387-1818

Orange County

Cell: 714-469-4722

Fax: 949-263-0005

19800 MacArthur Blvd., Suite 1000

Irvine, CA 92612-2433

Sally@amirghaharilaw.com

«کیهان» هیچ حمایت پیدا و پنهانی جز پشتیبانی ایرانیان نداشت که هرگز این نشریه ملی را تنها نگذاشتند!

ایرانیان فروشی نیستند! آمریکا حرفش را زده است، حالا جمهوری اسلامی هر سیاستی در پیش بگیرد، به سود ما است. سازش کند، به سود ما است! سازش نکند، باز هم به سود ما است! به این می‌گویند «تنگنا». تنگنایی که هررژیمی باز دست دادن فرصت‌ها سرانجام در آن گرفتار می‌آید.

در این میان، سرنوشت کیهان نیز با این تغییرگره خورده است. ماکیهانی‌ها دونده‌ای را می‌مانیم که به خط پایان نزدیک می‌شویم. نه خط پایان خودمان، بلکه خط پایان مسیری که کیهان ۲۵ سال پیش دودین را در آن آغاز کرده است... امروز در لندن، فردا در تهران...

اکنون باز هم صحبت «سازش» است، صحبت «تغییر» است. و من باز هم می‌گویم، این فردا، بی‌تردید، خواهد رسید، و به مصداق شعر شاملو، حتا روزی که دیگر نباشم، یا نباشیم! تا آن زمان ما کیهانی‌ها شما خوانندگان و مخاطبان خویش را تنها نخواهیم گذاشت. به قول جمله‌ای در کتاب «موزه معصومیت» از «اورهان پاموک»: «نقطه مشترک عشق و روزنامه‌نگاری در این است که هر دو می‌توانند در یک لحظه انسان را خوشبخت کنند. اما جذابیت و ارزش هر دورا فقط دوام‌شان تعیین می‌کند.»

حرمت ژورنالیسم حرفه‌ای!

ما کیهانی‌ها، با عشق به شما که کیهان لندن را کیهان خودتان می‌دانستید، با وجود همه کمبودهای مالی و فنی، خوشبخت بودیم. ما دوام این نوع روزنامه‌نگاری را که در تمام سال‌های گذشته تلاش کرد تا در کنار روزنامه‌نگاری فرمایشی و حکومتی و هم چنین روزنامه‌نگاران سفارشی و خودخوانده که ابراز نظرات سیاسی و جانبدارانه خود را روزنامه‌نگاری می‌پندارند، حرمت ژورنالیسم حرفه‌ای، مستقل و آزاد را پاس بدارد، به شما تضمین می‌دهیم، در هر جا، با هر امکان و به هر شکل شرافتمندانه‌ای که باشد.

جذابیت و ارزش کیهان لندن، کیهان دکتر مصباح‌زاده، کیهان در تبعید، کیهان شما، که جایگاهش در تاریخ معاصر ایران با نویسندگان و روزنامه‌نگاران برجسته‌ای چون هوشنگ وزیری، احمد احرار، صدرالدین الهی، امیر طاهری، ناصر محمدی، نازنین انصاری، محمود خوشنام و ده‌ها همکار دیگر، هم در سرگذشت مهاجرت و تبعید ایرانیان و هم در تاریخ روزنامه‌نگاری ایران به ثبت رسیده است، در همین دوام آن است تا به خانه خود در ایران باز گردد، و بر خلاف «کیهان تهران» - که «کیهان بازجویان و پرونده سازان» است - همچنان حرمت روزنامه‌نگاری آزاد و مستقل را پاس بدارد.

کیهان تلاش نمود تا در اینترنت رابطه خود را با خوانندگان خویش به ویژه بانسل‌های تازه نفس حفظ کند. سایت کیهان با کمترین امکانات، برخی کمبودهای نسخه چاپی را که به دلایل مالی امکان بهبود نداشتند، جبران کرد. اما آن نیز نه آن طور که باید و شاید. برای رقابت در اینترنت نیز نیروی انسانی و تأمین مالی با وجود امکانات بی‌ظیری که فضای مجازی در اختیار می‌نهد، از ضروریات هستند. مسائل جانبی و مشکلات حاشیه‌ای را نیز باید بر تمام اینها افزود.

کیهان شما اما مانند دیگر رسانه‌هایی که خط حمایت پیدا و پنهان از رژیم جمهوری اسلامی بر آنها حاکم است، هیچ پشتیبانی نه از کشورهای خارجی و نه از دست‌های درون رژیم، نداشت! کسانی که این روزها، پس از شنیدن خبر انتشار آخرین شماره کیهان لندن، با بغض و اندوه با دفتر کیهان تماس می‌گیرند و با گریه‌گوشی را می‌گذارند، و شما، خوانندگانی که کیهان را هرگز تنها نگذاشتید، تنها پشتیبانان این روزنامه تبعیدی بودید. و از شوربختی، در این بلبشوی سیاسی و رسانه‌ای و لابی‌گری بی‌شرمانه به سود رژیم، این پشتیبانی، که والاترین و ارزشمندترین پشتیبانی‌هاست، برای اینکه کیهان لندن بتواند به چاپ خود ادامه دهد، کافی نبود.

شبی با سه نسل؟!!

در شب، گرمی داشت ۲۵ سالگی انتشار کیهان، سه نسل حضور داشتند: نسلی که ایران را ساخت، تا نسلی که انقلاب کرد و آن نسلی که سهم‌اش از شوربختی، جمهوری اسلامی شد. هنوز، هیچ کس نمی‌دانست یک سال بعد قرار است موج دیگری از مهاجرت و تبعید، این «ایرانیان خارج از کشور» را دستخوش دگرگونی کند و نسل تازه‌ای به آنها پیوندد!

اینک که نسخه چاپی کیهان برای مدتی نامعلوم، منتشر نخواهد شد، من بخش کوتاهی از آنچه را پنج سال پیش در ۲۵ سالگی کیهان لندن در گفتگوهای آن شب گفتم و بعد نوشتم، در اینجا می‌آورم. زمانش را دوباره یادآوری می‌کنم: یک سال پیش از خرداد ۸۸ و رویدادهای پس از آن بود:

«در پایان، وقتی همه در سالن به گفتگو مشغول می‌شوند، این پرسش تکرار می‌شود: چه خواهد شد؟ آیا چیزی تغییر خواهد کرد؟ روزنامه نگار غیبگون نیست ولی لازم نیست غیب‌گوید تادریافت معلوم است که تغییر خواهد کرد. می‌گویم: نه اینکه تغییر «خواهد» کرد، بلکه در همین لحظه در حال تغییر است. با اشاره به رابطه ایران و آمریکا می‌پرسند: ممکن است ما را بفروشند؟! می‌گویم: آخر چه کسی می‌تواند ما را بفروشد؟!»

● از مجموعه «با سعدی در بازارچه زندگی»!

همشهری سیه چرده، ژولیده، خسته و سخت بدخلق «سعدی»!



دست‌آلود:

دکتر صدرالدین الهی

ای شیخ، تو یک هم شهری بلند بالای استوار داشتی که سالی چند است روی در نقاب خاک کشیده. او را بر من حق تعلیم است در سال های نوجوانی ام و از آن معلمان که اگر از درسش چیزی نیاموختم، از شوریدگی ها و گاه دیوانگی هایش بسیار آموخته ام.

سیه چرده، تلخ و دژم چهره بود. در رشته ادبیات فارسی که ما درس می خواندیم، یک سال هفته ای دو ساعت، به نظرم روزهای چهارشنبه، ساعت هشت صبح سرکلاس می آمد. اغلب ژولیده و خسته و نخفته و سخت و بدخلق و درس «سخن سنجی» می داد که نه می شد بگویی نقد ادبی است و نه می شد تصور کنی نوعی از ادبیات تطبیقی است.

شیرازی بود و عاشق خراسان و شعر درشت خراسانی و درشت تر از آن ترکستانی، فریفته بحور سنگین با وقفه ها و سکون ها و سخته ها و کشیدن ها و فریفته فردوسی که وقتی در رستم و سهراب می خواند: یکی داستان است پر آب چشم دل نازک از رستم آید به خشم «خشم» را یکسره و چنان سنگین ادا

می کرد که پنداشتی رستم پسرکش، زیر چنگال اوست و وقتی ناله سهراب را سرمی داد که: کنون گر تو در آب ماهی شوی و یا چون شب اندر سیاهی شوی و گر چون ستاره شوی بر سپهر ببری ز روی زمین پاک مهر بخواهد هم از تو پدر کین من

چوبیند که خشت است بالین من ناگهان قطره ای اشک از زیر عینک سنگینش سرازیر می شد و باور نمی کردی که عقاب گریه کند و سنگ اشک بریزد. سلیقه های عجیب داشت. در «نظامی» بهترین مثنوی را «لیلی و مجنون» می دانست که می گفت

جوهر عشق را در این مثنوی ریخته اند و در مرگ لیلی همپای مجنون می گریست. با این حال همشهری تو بذله گوئی نکته سنج نیز بود. دخترکی سپید رو، بالا بلند و از قوبه خود عاشق تر، همکلاس ما بود. هرگز در ساعات اولیه درس پیش از استاد به کلاس

نمی رسید و یک روز که او گرم سخن بود که دخترک از در درآمد، همشهری تو عینک خواندن را با عینک دیدن عوض کرد - این کار را در خلال درس به تکرار انجام می داد - در روی تازه وارد خیره شد و پرسید: خانم اسم شما چیست؟

PALACE REAL ESTATE INC



**مشاور املاک
مهین میرحسینی**

**به فکر خرید یا اجاره خانه هستید؟
با ما همراه شوید!**

BROKER

MAHIN MIRHOSEINI

Office: (818) 571-3055

Cell: (818) 708-0505

**4041 Alonzo Ave.,
Encino, CA 91316**

**BUYING OR SELLING A HOME?
LET US HELP YOU**

شتابان برای تشویق به بزم پیوستن دیگران به شعر آورده باشد:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی / غنیمت است چنین شب که دوستان بینی /

کجا دیده ای که شاعری راز پنهان کشش و کوشش جسم و جان را در وزنی این چنین در خور پیچ ساخته باشد؟

مرا خود با تو چیزی در میان هست و گرنه روی زیبا در جهان هست

کجا دیده ای که شاعری آرزوی دیدار پرشوق یار را در وزنی با این همه ضرب و آهنگ جاداده باشد؟

سرمست اگر در آید، عالم به هم بر آید / خاک وجود ما را، گر از عدم بر آید /

کجا دیده ای که شاعری همه آرزوی وصل خاکی را با این رندی و در این وزن و سوسه انگیز جاداده باشد؟

آخر نگی به سوی ما کن

دردی به ارادت دوا کن

برخیز و در سرای دربند

بنشین و قباب بسته واکن

... و ای شیخ! گفت و گفت آن قدر که امروز من هر غزلی از تومی خوانم تورا زنده و جاندار در ژرفنای آهنگ آن غزل می بینم.

ای شیخ! این هم شهری تو خود «شاعری فحل» بود، با قصاید ترکستانی اما من به پاس آن روز و آن آموختن از او یک شعر او را که در آن موسیقی کلام از جهت انعکاس طنین اصوات باد در یک شب توفانی بی مانند است برای تو می نویسم. هم شهری بلند قامت سیه چرده تنگ خلق تودکتر لطفعلی صورتگر، چنین گفته است:

در دل شب دیده بیدار من

بیند آن یاری که دل را آرزوست

چون بیاید پیش، پیش موکبش

مرغ شب آوا بر آرد: دوست! دوست!

بانگی آید چون پر پروانه نرم

ماه را با آب گویی گفتگوست

برنگیرد پرده برگ از چهر گل

زان که پیش ماه او را آبروست

نرم نرمک می رسد نزدیک من

کیست؟ پرسم، باد گوید: اوست! اوست!

جهت تعریف از حکومت روز بوده است!

هم شهری تو اول نگاهش کرد. بعد دوبار عینک عوض کرد. بعد سکوت کرد و بعد چند قدم روی سکوی جلوی تخته قدم زد و بعد آمد پایین. یقه لنین جوان را گرفت، از روی نیمکت بلندش کرد و کشان کشان تا روی سکوی جلوی تخته برد و بعد هُلش داد به طوری که حریف به تخته خورد و آن وقت منفجر شد و فریاد زد:

- کره خر، تو اصلاً سعدی را خوانده ای؟ تو اصلاً می توانی سعدی را بفهمی؟

رنگش سیاه تراز شاه توت شده بود. کلمه هایش را جویده نیم جویده بیرون می ریخت و می گفت... آن روز از آن چه او درباره تو گفت هیچ یادداشتی برنداشتم اما امروز بعد از سی و پنج سال حرف هایش در ذهنم مثل پرتوبلند فانوس های دریایی می درخشد. هم شهری تو گفت:

- هیچ شاعری در زبان آهنگین غزل، مثل سعدی حالات درون خود را به وزن شعر فارسی نزدیک نکرده است. غزل سعدی را که می خوانی حال شاعر را با معشوق می توانی دریایی. هنر سعدی این است که علاوه بر لفظ، آهنگ شعر را متناسب با حال دل برگزیده است.

او شروع کرد به آوردن مثال. ممکن است آن چه او به عنوان مثال داد حقیقتی نداشته باشد، اما آتش بازی آن روز این هم شهری تو در دیوان غزلت چنان بود که امروز من هنوز جرقه های آن را می توانم روی کاغذ بریزم.

هم شهری تو گفت:

- آقای گوساله! کجا دیده ای شاعری اگر بیمار و خسته در اتاقش افتاده باشد با وزنی از این سنگین تر و در عین حال بیمارتر، معشوق را طلب کند:

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل / گل از خارم بر آوردی و خار از پا و پا از گل /

- کجا دیده ای که شاعری شب بزم را که در گذر است با وزنی این چنین

- مهپاره.

و او آن سرو روان را با نگاه خود تا آخرین صف کلاس بدرقه کرد و چون دخترک سر جایش نشست گفت:

خلقی به تو ماهپاره گویند

ای ماه بگو کجاست پاره ست؟

اما این هم شهری تو، هرگز از توحرفی نمی زد. حالا که فکر می کنم کارش روی فردوسی و مقایسه داستان های او با تراژدی های یونان برای آن روزگار حرف تازه ای بود.

اما ای شیخ وای از آن روز که ناگهان برآشفتم. پیش از آن هم هر وقت کسی در کلاس حرفی می زد و یا موجبات رنجشی فراهم می شد، هم شهری تو می غرید و می گفت: «نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ غَضَبِ الْحَلِیْمِ، چو خِشَمِ آوَرْد، ابر و باد آورد».

اما آن روز او خشم آورد و ابر و باد و چه ابر و بادی؟! یک پسر درس خوان داشتیم که با دوتای دیگر سر شاگرد اولی رقابت می کرد. و این جوان سخت کناره گیر، مغرور و عبوس بود. در کنار کتاب های درسی کتاب های جلد روزنامه شده ممنوعه می آورد و می خواند و چنان چهره ای به خود می گرفت که اگر نمی خواست «لنین» بشود، حداقل آرزوی «تنور یسینی حزب توده» را بعد از «احسان طبری» در سر داشت!

او در اغلب بحث هایش بر ما چیره می شد و به همه چیز برابر قواعد مارکسیسم / لنینیسم می نگریست و ما در برابر بسیار دانستن های کمسومولی او به بی عاری عارفانه ای متوسل می شدیم تا مچلی خود را پنهان کنیم.

اما آن روز هم شهری توبه جهتی از تو سخن می گفت که مثل مجسم فصاحت و بلاغتی و تأکید می ورزید که هیچ گوینده ای در زبان فارسی طلاق و لعاب زبان سعدی را ندارد. او گفت و گفت و گفت و لنین جوان که گویا آخرین رساله استالین درباره «زبان شناسی» را تازه خوانده بود، از ذهنش در رفت که:

- استاد ولی سعدی در پروسه زبان شناسی قابل توجه نیست چون فقط در فکر به خدمت گرفتن لفظ در

توقیف نشریه «نگین کرمان» به دنبال چاپ یک انشا؟

زور اصولگرایان واپسگرا چرید!

مدیرکل ارشاد استان کرمان هشدار داد که «به حمایت این جماعت دل خوش نکنند» و با طناب پوسیده این متعرضان به فرهنگ اسلام به چاه نیفتند.

● توضیح آن که طنز «کشور خارج کجاست» - که اکنون برخی از مقام های محلی در استان کرمان به دلیل انتشار آن در نشریه «نگین کرمان»، این نشریه را به اهانت به مقدسات متهم کرده اند - سه سال پیش در شماری از وبلاگ ها و در فضای اینترنت منتشر شده بود. زور خبرهای رسیده حاکی است که متأسفانه واپسگرایان به اصطلاح اصولگرا چرید و نشریه «نگین کرمان» توقیف شد.

نمودن این مطلب وقیحانه؛ «خواستار رسیدگی به آن از سوی مقامات ذیربط» شده است.

● مهدی عرب پور همچنین گفت که «مدیر مسئول» این نشریه به جای جبران مافات و عذرخواهی از درگاه الهی، حمایت از مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی را مستمسک و پشتوانه جسارت خود انگاشته و ضمن توجیه نوشتار توهین آمیز خود در شماره اخیر نوشته است «در طنز مثلاً بینی افراد بزرگتر کشیده می شود و کسی اعتراض نمی کند»، آیا این دلیل مناسبی برای اهانت به قرآن، مقدسات، ارزشها و شهید و شهادت است.

● امام جمعه موقت کرمان همچنین به

جامعه روحانیت، متدینین و حزب الله کرمان» به عنوان معترضان به انتشار «طنز» منتشر شده در «نگین کرمان» نام برده است.

● همزمان «مهدی عرب پور» امام جمعه موقت کرمان طنز منتشر شده در «نگین کرمان» را «وقیحانه» توصیف کرد و ضمن هشدار شدیدالحن به به مدیر مسئول نشریه نگین کرمان، گفت: «به مدیر مسئول نشریه فوق نیز توصیه می شود به قول معروف بوی کباب شنیده ای خبری از کباب نیست خر داغ می کنند! شما فکر نکنید دولت عوض شده هر کسی اجازه دارد به دین و مقدسات به نام طنز و توهین کند».

● امام جمعه موقت کرمان ضمن محکوم

سایت هجرت نیوز، که پیشتر به همراه چند سایت دیگر وابسته به اصولگرایان کرمان خواهان برخورد با نشریه «نگین کرمان» شده بود، روز چهارشنبه خبر داد «عباس کریمی زاده» مدیر مسئول نشریه «نگین کرمان» به دادگاه احضار شده است

● در حملات هفته گذشته به نشریه نگین کرمان از سوی شماری از چهره ها و رسانه های نزدیک به اصولگرایان، نشریه نگین کرمان را متهم کردند که با انتشار مطلبی طنز «موضوع انشا: کشور خارج کجاست»؟ به «احکام قران، حجاب، مسجد، شهید و شهادت و دیگر ارزشهای اسلام» توهین کرده است.

● سایت هجرت نیوز از «امام جمعه کرمان،

موضوع انشا :

کشور خارج کجاست؟

خارجی ها بس که سوسول هستند می گویند مرد با زن برابر است و هیچ استاد پاک و مطهری نبوده که بهشان بگوید: نخیر! هر ۴ تا زن میشود یک مرد!

ما استاد پاک و مطهری داشتیم که استاد اخلاق بود و پسرش هم برای نشان دادن اصل و نسب پدرش، در مجلس به یکی دیگر گفت: فیوز!

البته او قبل از فیوز یک (پ) هم گذاشت که ما نفهمیدیم چرا! آن ها بس که بی فرهنگ هستند در کلیسا با کفش می روند و عود روشن می کنند، در حالی که همه می دانند

این اعتقاد اتمان! خارجی ها فکر می کنند ما در جنگ جهانی هستیم چون کوین داریم و سهمیه بندی!

آنها وقتی جنگ جهانی می کردند همه چیزشان سهمیه بندی بود! ما همیشه در حال جنگ جهانی هستیم! بس که رییس جمهورها و رهبران منتخب ما هستند!

آنجا کشیش ها و پاپ حوزه علمیه ندارند بس که بی فرهنگ هستند! خارجی ها بس که بی دین و کافر هستند، نمی دانند ازدواج از نوع موقت چیست!

«گشت» درست کنند و به زور به ما حالی کنند که: ایناهاش! در خارج اما اینطوری نیست بس که آنها بی منطق هستند!

خارج جای عقب افتاده ای است که «گشت» نسبت ندارد! آن ها برای لاک زدن جریمه نمی شوند! در خارج هنوز نفهمیده اند که رنگ سیاه مناسب تابستان است!

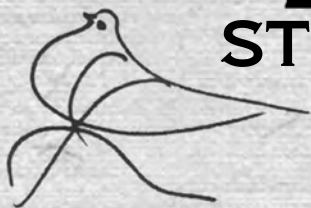
خارجی ها بس که دین و اعتقاد ضعیفی دارند، با دیدن موی نامحرم، هیچ چیزیشان نمی شود! اما ما اگر یک تار مو ببینیم، دچار لرزش می شویم! بس که محکم است

بی همه چیز ها!!! مردم خارج، همیشه مست هستند و دائم به هم می گویند: یو آر...! اما در اینجا ما همیشه در حال احوال پرسی از خانواده طرف مقابل هستیم بس که مودب و با فرهنگیم! ما در ایران خیلی همه چیز داریم! نان، مسکن و حتی به روایتی آزادی! اما فرق اصلی ما در این است که خودمان می گوییم این ها را نداریم، ولی مقاماتمان میگویند: دارید! و ما از بس که نفهم هستیم، اصرار می کنیم و می گوییم: پس کو؟ آن وقت آنها مجبور می شوند

خارج جایی است که همه آدم ها در آن «ایدز» دارند! مملکت خارج جایی است که همه در آن با ناموس همدیگر کار دارند! در حالی که در مملکت ما چند نفر با ناموس همه کار دارند! کشور خارج جایی است که رییس جمهورشان بیشتر از یک دست لباس دارد بس که تشریفاتی و مرفه است!

تازه در خارج کراوات هم می زنند که همه می دانند یک جور فلش و علامت راهنمای روبه پایین است! خارجی ها همه غرب زده هستند

OVISSI STUDIOS



این اثر تاریخی نماد و نشانه تمدن بزرگ و با شکوه ایرانی است



Cyrus the Great Cylinder, Babylon, 539 BC
The First Declaration of Human Rights

استوانه کوروش بزرگ در محفظه کریستال

با ابعاد ۵×۱۰×۱۵ سانتیمتر

کار دست، نقره و طلای ۱۸ عیار

1381 Park Lake Dr.

Reston, VA 20190

Tel/Fax: (703) 759-0032

Cell: (703) 314-1728

galleryovissi@hotmail.com

info@galleryovissi.com

www.GalleryOvissi.com

دکتر رزاییان

کجا باشد کلید این معما!

هنوزم جالب است که زنده هستیم

ز دیدار جهان اینگونه مستیم

بشر با کار و کوشش کرده آسان

تمام زندگی را بهر انسان

صد و سی سال آخر زندگانی

دگرگون شد جهان آن سان که دانی

بشر با علم و دانش گشت توانا

رود از آسمان تا قعر دریا

شود آگه به یک لحظه ز عالم

ببیند کار و کوشش های آدم

ولی با این وجود آزادی و داد

نهادینه نشد از بیخ و بنیاد

از این رو آرامش دنیا خراب است

جهان پیوسته اندر پیچ و تاب است

و جنگ هر جا به گیتی در کمین است

تروریست، قاتل در هر سرزمین است

هنوز انسان به شهر بی خانمان است

به هر جا کودکی محتاج نان است

به گیتی امنیت هم رخت بسته

دل بسیار انسان ها شکسته

فراموش شد تو گویی پند زرتشت

به خوبی ها چرا ما کرده ایم پشت؟

چه باید کرد کنون با وضع دنیا

کجا باشد کلید این معما؟

کلید آن بود آزادی و داد

و آموزش به نیکی ها ز بنیاد

به پند و گفت و کار نیک می باش

بیاموزیم به گیتی این راز را، کاش

لذت حرف زدن با خدا در بوی جوراب
مخلوط با گلاب است!

آن ها تمام شعر های مذهبی خود را
با آهنگ می خوانند، پس که الاغند،
در حالیکه وقتی آدم با خدا حرف می
زند، اجازه ندارد شاد باشد!

خدا خیلی ترسناک است و
هیچکس جز ایرانی ها نمی داند این
را!

ما قطب جهان اسلامیم در حالی که
خارج در جهان اسلام هیچ چیز
نیست!

ما میدان آزادی داریم ولی خارجی ها
فقط مجسمه آزادی دارند!

و هر بچه ای می داند که اصلا مجسمه
یعنی هیچ کاره! پس ما آزادی داریم
ولی خارجی ها ندارند!

آن ها خواننده هایی دارند که همه
اش اعتراض می کنند پس که بی
ادبند، در حالی که خواننده های ما
می خوانند: «همه چی آرومه» بس
که هنرمند های مودبی هستند!

آن ها بس که به بزرگترشان احترام
نمی گذارند، هیچ وقت آل پاچینو و
جرج کلونی و آنجلینا جولی را،
نمی فرستند دست بوس اسقف و
پاپ تا بلکه عبرت بگیرند و کار بد
نکنند در فیلم ها!

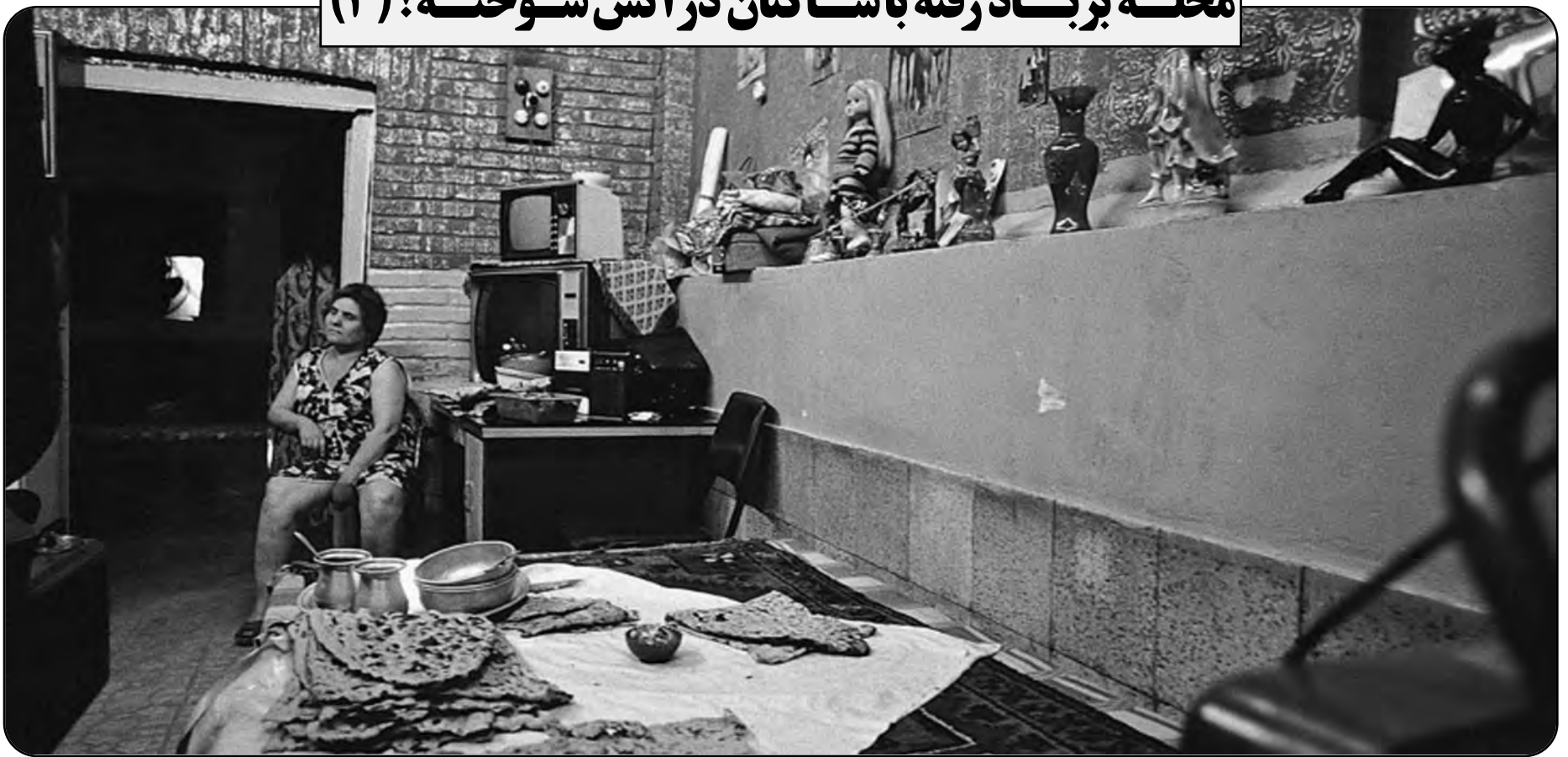
ما در ایران تعداد صندلی های
دانشگاه هایمان از متقاضی ها
بیشتر است بس که علم داریم! فیلم
های ما در ایران هیچ وقت پایان
غمگین ندارد بس که ما شادیم، ولی
خارجی ها همه افسرده هستند و
همه اش در فیلم ها در حال خون
ریزی و کارهای بد بد هستند.

در حالی که همه میدانند لذت هر
فیلمی به عروسی انتهای آن است!
آن ها بس که سوسول هستند هر ۴
سال یک نفر میشود همه کاره
مملکتشان، ولی ما همیشه گفته
ایم که حرف مرد یکی است و هیچ
کس عوض نمی شود!

ما در ایران خانواده خود را خیلی
دوست داریم و هر وقت کاره ای
شدیم، تمام فک و فامیل خود را
می کنیم مدیر!

اما آن ها بس که بنیان خانواده قوی
ندارند، این کارها را بلد نیستند!
ما از این انشا نتیجه می گیریم که
خارج جای بدی است!
خارج جایی است که همه آدم ها در
آن «ایدز» دارند!

محله برباد رفته با ساکنان در آتش سوخته! (۳)



سه شبانه روز گشت و گذار در شهر ممنوع!

بدون مجوز شهربانی کل کشور امکان نداشت
که با دوربین عکاسی و برای تهیه گزارش و گفتگو به درون «شهر نو» راه یافت!

زن‌های فاحشه زندگی‌های مشابهی داشتند: فریب، گناه، بدن‌امی، فرار و پناه به شهرنو!

مجلات و از جمله مجله پرنفوذ «خواندنی‌ها» کشید که مدیر آنها هردو در دستگاه اداری و انتظامی مملکت پرنفوذ بودند. از قضا هر دو سردبیری واحدی داشتند که یکی از روزنامه نگارانی مبتکر و باذوق و متبحر آن زمان بود به نام «ایرج نبوی» که این بنده با علاقه و پشتکار او یکبار دیگر شانس خود را برای نفوذ به این «قلعه» آزمایش کرد: ظاهر به عنوان تهیه‌گزارش از «خالکوبی» که فقط در «شهر نو» متداول بود و «مسابقه خروس»‌ها... و در اصل به خاطر این که در آنجا اطمینانی از حمایت شهربانی و کلانتری شهرنو پیدا کنیم که نه مورد تعرض لات ها و باج‌گیرها قرار گیریم و نه زن‌ها به مافحاشی کنند و نه پاسبان‌ها دوربین و قلم و کاغذ ما را

زیادی نشان می‌دادم، همچنان دنبال تهیه رپورتاژهایی از «شهر ممنوع» یعنی شهرنو بودم که در آن جا متأسفانه دوربین عکاسی ممنوع بود! پرس و جواز زنان و چگونگی وضع آنان با اعتراض و بدو بیراه آنان و کتک و دعوای پادوها و باج‌گیران آنها و «خانم رییس»‌هایی که زن‌های فاحشه در خانه آن زندگی، کار می‌کردند، روبرو می‌شد. آنها حتی گوش نمی‌دادند چه می‌پرسی و مرتب «سقز» می‌جویدند یا به تمسخر می‌خندیدند که دندان‌طلایشان را نمایش دهند!

مجوز از شهربانی تهران

بالاخره همکاری با مجلات و نشریات تهران هفته‌نامه و سپس «روزنامه آژنگ» به سایر

بودند، به همین وضع «هم خوابگی ارزان» در محله ای کثیف، خانه ای کثیف، و اتاق‌هایی کثیف با تشک و لحاف و متکایی لچر و کثیف راضی بودند و در مقابل در همین زمان به تعداد «خانه‌های خصوصی» در سراسر شهر و زنانی که معروف به «تک‌پرانی» بودند و دلال‌ها و به قول معروف «جاکش»‌هایی (که در اصطلاح به آنها «زال ممد» می‌گفتند) افزوده می‌شد (که واسطه زن‌ها بودند) و معروف‌ترین آنها در دهه ۴۰ و پنجاه هم شخصی به نام «علی کاخی» بود. با این حال برای من که تازه ده، یازده سال بود روزنامه نگاری را شروع کرده و در تهیه گزارش‌های (رپورتاژها با سوژه‌ها و موضوع‌های بکرو تازه) بخصوص از ناگفتنی‌های تهران - اشتیاق

عکس و مصاحبه قدغن!

در پایان دهه ۱۳۳۰ شاید پنجاه سال کمتر و یا بیشتر از زمانی می‌گذشت که «روسی»‌هایی که می‌گفتند عده ای از آنها زنان صیغه ای سلاطین قاجار بودند - از «کوچه قجرها» در کوچه آبشار خیابان ری تهران به دور افتاده ترین منطقه از غرب تهران کوچانده شدند. در آن منطقه هنوز تهران «دروازه» و «خندق» داشت و بعدها با وجود گسترش تهران از آن سوولی به واسطه «زشتی کار و کاسبی» آنان در نزد عموم در همه سال‌های بعد تغییری آنچنانی و چشم گیر در وضعیت این منطقه یا ناحیه نکرده بود و مشتریانی که گاه محروم تر از آن زنان نگویند

ضبط نمایند و مانع عکسبرداری و مصاحبه با زن های شهر نشوند.

آن زمان رییس شهربانی «تیمسار علوی مقدم» دوست صمیمی «کاظم مسعودی» مدیر آژنگ بود و هم چنین می دانستیم که حرف علی اصغر ایرانی در سفارش به رییس شهربانی ردخور ندارد.

با این حال منظورمان را از رفتن به شهربانی و تهیه رپورتاژ و عکس و تصویلات از ناحیه ده تهران نوشتیم و به امضای دو مدیر خواندنی ها و آژنگ رساندیم و با تلفن و سفارش قبلی و قول مساعدت از شهربانی، مجوز حضور در ناحیه ده

پهن هایی که می آمدند و طاقت یک سوزن خالکوبی را نداشتند (یک نوک آن که به مچ دست ما رسید، کلی ما را از جا پراند). خالکوبی ممنوعیتی نداشت، کسب و کاری آزاد بود با نرخ های متفاوت. فقط از سال های پیش میان بعضی از گردن کلفت ها و باستانی کارها و کشتی گیرها باب شده بود که تصویر «شاه جوانبخت» را روی سینه و یا بازوی خود خالکوبی می کردند و خالکوبی «جاوید شاه» و یا «پاینده باد سلطنت پهلوی» متداول بود ولی آن زمان که ما رفتیم خالکوبی تصویر شاه را ممنوع کرده بودند. همان زمان های جلوتر

(دوران نخست وزیری دکتر مصدق) که حزب توده تحت عنوان «طرفداران صلح» فعالیت داشتند، عکس کسی را یکی از روزنامه های (مخالف یا ارگان آنها) چاپ کرده بودند که به «تقی استالین» معروف بود و روی سینه اش تصویر استالین را خالکوبی کرده بود که بنده خدا بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ به گرفتاری دچار شده بود و با مشقاتی آن تصویر را به نوعی روی سینه اش محو کرده بود.

(همین جا بگویم پس از انقلاب اسلامی ۵۷ که دیدار و گفتگویی با شیخ صادق خلخالی برای مجله فردوسی داشتیم در مقابل سؤال که آیا کسی را بخشیده ای یا در حکم خود تخفیفی داده ای؟ جواب داد: فقط یک بار که دستور دادم دست کسی را از انتهای بازو قطع کنند که مرتیکه گردن کلفت روی بازوی ستر خود «جاوید شاه» را خالکوبی کرده بود ولی یکی از «آقایان» با قطع تمام دست مخالفت کرده بود که این «قصاص شرعی» نیست و قصاصی فقط شامل دست بریدن دزد از ناحیه مچ دست است و نه تمام دست که تخفیف دادیم که دستش از مچ قطع شود ولی آن اشعار اعلیحضرت همایونی اش را هم با تیزاب پاک کنند که خود این تیزاب از صدا دست بریدن بهتر بود).

ترس از آبرو؟

عکس گرفتن از زنان «قلعه» اغلب مشکل داشت اکثر آنها از اهالی شهرستان ها بودند و زن تهرانی به ندرت در میان آن ها دیده می شد. اغلب آنها از دست شوهر یا پدر و برادر خود فرار کرده و به وسیله دلال و دلاله هایی به این ناحیه پناه آورده بودند و می گفتند «آبرو دارند»؟! و یا این که می ترسند که کس و کارشان به سراغ آنها بیایند.

من از آن افسر شهربانی و فامیل مان (که رل محافظ این بنده را داشت) خواسته بودم که من

و عکاس را آزاد بگذارند و دورا دور مراقب ما باشند چون بایدین آنها (که اغلب یک و یا دو پاسبان هم به آن دو اضافه می شد) زن های «قلعه» می رمیدند و حاضر نمی شدند که حرف بزنند. در حالی که من «خودمانی» با آنها گپ و گفت داشتم جلوی روی اشان به ندرت یادداشتی برمی داشتم که متوجه نشوند و عکس از آنها و سایر مشتریان و عابران «با اجازه» خود آنها بود و اطلاع قبلی که در دسری برایشان نداشته باشد. ما نهار و شام و صبحانه را در خارج

حال و زندگی زن ها و خانم رئیس ها که هر روز تا شب انجام می گرفت من به میزان زیادی افسرده، غمگین و غصه دار شده بودم بخصوص از شرح زندگی زن ها و رنجی که برده و هنوز می کشیدند، زنانی که خرج پدر و مادرشان را تأمین می کردند که در خارج از «شهرنو» بودند، زنانی که فرزند داشتند و حتی دو سه نفر آنها پسر و دختر ۸، ۹ ساله و بزرگ ترشان را نزد خود به شهر نو آورده بودند یا در نجیب خانه (خیابان آن طرف تر بیرون از

غیر از پاسبانان و مأموران خود ساکنان آنجا، زن ها، داش مشدی ها، خانم رئیس ها به شدت به هرگونه عکسبرداری و مصاحبه اعتراض می کردند!

(شهرنو) را گرفتیم با این سفارش و تأکید مخصوص که از ما، طی روزهایی که در آنجا هستیم عکاس و همراهان (یکی از فامیل های مادری مان که باستانی کار غیوری بود، به تصادف اطلاع پیدا کرده بود، به جان مادرم قسم می خورد که اگر بگذارم که من تنها به شهرنو بروم!) حمایت و مراقبت کنند و یک ستوان جوان شهربانی با دو پاسبان نیز در اختیارمان گذاشتند. همچنین در یک خانه تر و تمیزی که دو «خانم سفارشی» با ژتون آن روزها (که قیمت گرانی داشت) یک بالاخانه در اختیارمان گذاشتند و خودمان از خیابان های حدود (امیریه) لحاف و تشک و متکایی و خرت و پرت هایی مانند لیوان آبخوری و استکان و نعلبکی فراهم کردیم و در آن تک اتاقی ماندیم ولی عکاس ما شب ها می رفت و صبح به نزد ما برمی گشت. ظاهر از ترس زنش و حاضر نمی شد که شب ها در شهرنو بماند! در حالی که ما به هیچ وجه دست از پا خطا نمی کردیم.

«خالکوبی» سوژه اصلی

ماسه نفر (افسر شهربانی، فامیل نزدیک ما و این بنده) در سه شب و سه روز با پول خودمان (در واقع آژنگ و خواندنی ها) مهمان «شهرنو» بی ها بودیم که با تأکید شهربانی و سفارش های موکد، آنها کمال همراهی را با ما می کردند. بخصوص آن «خالکوبی» نکره ای که زمانی به او تقاضای مصاحبه و تهیه عکس کردیم، چیزی نمانده بود که از بالاخانه اش ما را به پایین پرت کند ولی در آن سال او به تفصیل از خالکوبی در آنجا بر ایمان گفت. چند نفری که برای خالکوبی روی سینه و یا بازو و مچ دست می آمدند راضی کرده که در حین خالکوبی از آنها عکس بگیریم بعضی ها کمی با استتار و بعضی که جلوی دوربین حتی سینه سپر می کردند.

شنیدنی های خالکوبی بسیار بود و حکایت دنده

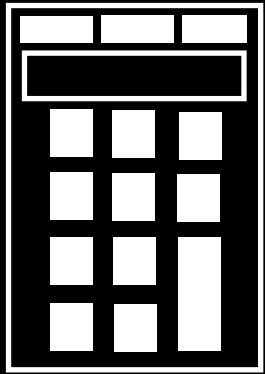
از محله شهرنو و آن چهار دیواری مسدود و در خیابان امیریه و یا گمرک می خوردیم و با افسر پلیس و فامیلان برمی گشتیم و در آن بالاخانه استراحت می کردیم. البته سفارش کرده بودیم به خانمی که خانه به او تعلق داشت که هیچ گونه مزاحم آنها نیستیم و هیچ چیز نمی خواهیم و چندبار هم «جناب سروان» - که «خانم رییس ها» و زن ها خیلی به او احترام می گذاشتند - غذا و مشروب آنها و حتی این که میهمان ما باشند را رد کرد و بخصوص گفت که دستور دارد از هرگونه «تماس» و قبول هدایا و غذاها و مشروب آنها به ما، جلوگیری کند!

کارت معاینه و بهداشتی

پس از تهیه دو سه گزارش و تنظیم گزارش شرح

محدوده ای که دیوار کشی شده بود) نگهداری می کردند. یکبار همراه چند نفری از زن های شهرنو به بیمارستان (گویامهر) که در خیابان سپه نزدیک چهارراه امیریه بود رفتیم که در این بیمارستان آنها را معاینه می کردند و برایشان کارت بهداشتی صادر می شد و آن ها در پاسگاه شهربانی (یا کلانتری) محله آنها را می بایستی ارائه دهند تا بتوانند «مشتري» بپذیرند.

در ملاقات با زن ها متوجه شدم که چندین نفری از آنها سرفه های خشکی می کنند که چون مادر من سل داشت، فهمیدم که آنها مسلولند و به مسئول بازرسی کارت های معاینه، توصیه کردم که آنها را به بیمارستان بوعلی بفرستند که اگر ورق بزنید



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دسترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

EASY TIRE CENTER

فروش انواع لاستیک اتومبیل با قیمت مناسب

**7039 TOPANGA
CYN. BLVD., #C
CANOGA PARK
CA 91303**

Tel: 818-876-2675

818-835-9634



● زن هایی که در شـهرنو به کسب و کار مشـغول بودند می بایستی کارت بهداشتی داشتند ماه به ماه در بیمارستان مورد معاینه قرار می گرفتند! ● «خالکوبی» بهترین گزارش از این ناحیه بود. آنها اجازه نداشتند که تصویر «شاه جوانبخت» را روی سینه ها خالکوبی کنند! ● یکی از بزن بهادرهای توده ای که تصویر استالین را روی سینه اش خالکوبی کرده و به «تقی استالین» معروف بود بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ به دردسر افتاد!

بودند و شکایتی آنچنانی نداشتند: چند نفری از آن ها که شوهر داشتند و فریب جوان و یا مرد دیگری را خورده و به شوهرشان خیانت کرده بودند و پشیمان بودند که چرا زندگیشان را بیخودی به هم زده اند یا این که شوهرشان را بابت مخارج خانه و یا تهیه رخت و لباس، تحت فشار می گذاشتند و می گفتند که: «نمی بایستی خانه شوهرشان را ترک می گفتند!» تعدادی از زنان از کتک زدن و بداخلاقی مردهایشان شکایت داشتند که ترکشان گفته بودند. یکی از آنها می گفت: پیش از این که شوهرش با او بخواهد مدتی او را زیر شلاق می انداخت و سپس با او نزدیکی می کرد.

بعضی از این شرح زندگی های آنان را با تغییراتی به صورت «داستان» نوشتیم و در پنج کتاب قصه اغلب آنها چاپ شد و تعدادی از آنها هم ماند که قرار بود به پیشنهاد سردبیرمان (ایرج نبوی) آنها را به صورت مجموعه به سبک همان «با من به شهر نو بیایید» حکیم الهی، منتشر کنیم با عنوان «دیداری نو از شهر نو کهنه» که خورديم به تحولات ۱۳۴۰ و نوشتن مقالات سیاسی و سفر به لندن برای ادامه تحصیل و بازگشت و کار در مطبوعات و سپس سردبیری فردوسی که به کلی از این خیالات منصرفمان کرد.

جالب این که حشر و نشر با این زنان فاحشه و شرح زندگی آنها و آشنایی از نزدیک و گفت و شنود با آنها و رفتارشان با یکدیگر تا مدتی نوعی زدگی از جنس «زن» و هرگونه روابط با آن ها و بخصوص «روابط جنسی» پیدا کرده بودم تا به حدی که پاری وقتا از عریانی زن ها حال به هم خوردگی پیدا می کردم!

یک بار که در خارج از شهر نوناها خورده و به آنجا برمی گشتیم، متوجه دو نفر مردی شدیم که به طور مخفیانه و خیلی پنهانی و با «قایم موشک» بازی می خواستند زنی که خود را کاملاً در چادر پیچیده و به نوعی سفت و سخت حجاب داشت و یواشکی و خیلی پنهانی و دزدکی، او را از در اصلی به داخل «شهر نو» بیاورند که ویرمان گرفت که دخالت کنیم! «ادامه دارد...»

مسئولند معالجه شوند و از کار آنها تا مدتی جلوگیری شود چون «سل» هم مثل امراض مقاربتی سوزاک و سیفلیس «مسری» بود و افراد را دچار می کرد (البته نه به آن سرعت و شدت). اما اغلب آن زن ها ناراضی بودند که به بیمارستان بوعلی برای معاینه بروند و برای یکی دو نفر آنها (چه بسیار از مادر م که سل داشت و در ۴۲ سالگی فوت شد و عواقب آن گفتم) که راضیشان کردم که به بیمارستان بوعلی بروند.

زندگی های مشابه!

شرح حال همه آن زن ها اغلب شبیه یکدیگر بود: اغلب به آن ها به زور تجاوز شده بود، یا شوهر داشتند و پسر و یا مرد همسایه فریبشان داده و شوهر فهمیده بود! با شوهر کامیونی از شهرشان یا دهشان فرار کرده بودند و یارو آنها را در تهران ول کرده و رفته بود. فقط یکی از آنها که به او «پرنسس» می گفتند که ادعا داشت که عاشق یکی از هنر پیشه ها شده و با او به کنار دریا رفته بود و پس از مدتی که با هم بودند آن جوان در همانجا رهايش کرده و رفته بود و به او به ناچار به تن فروشی در شهرهای شمال ادامه داده بود تا به کافه های تهران و بعد «شهرنو» رسیده بود!

در همانجا با مرد چهارشانه و با سخاوت و جوانمردی آشنا شدیم که در تهران دو سه تا «قصابی» داشت و به او «عباس قصاب» می گفتند و خیلی جمع سه نفری ما را تحویل می گرفت. یکی از معدود زن های خوشگل شهر نو، «نشمه» و «نشونده» او بود و در هفته یک شب خانه را برای او قورق می کردند و خانم رییس (مامان) آن خانه برای او سفره می انداخت و عباس آقا قصاب، آن شب تا صبح در آنجا می ماند و صبح که سحر با همان زن و خانم رییس (مامان) در سرپل امیربهادر (خیابان امیریه) کله پاچه می خوردند و زن دوباره به شهرنو برمی گشت (تا آنجا از سی متری راهی نبود).

بعدها با عباس قصاب در خارج از شهر نو بیشتر نزدیک و دوست شدیم و چه بسیار که به ما و سایر مطبوعات ها از جهات مختلف کمک کرد. اغلب زن های ساکن شهر نو، رضا به داده، داده

شخص شایسته دوستی با شاهزاده!



مهم بودن!

● در سه حالت می تونی برای دیگران مهم باشی:
۱- خوشگل باشی ۲- پولدار یا مشهور باشی ۳- بمیری!

ما و اصحاب کهف؟

● اینقدر که ما تو این چند سال از تغییر قیمت کالاها تعجب کردیم، فکر نکنم اصحاب کهف بعد اون همه سال که از خواب بیدار شدن و رفتن تو بازار، از قیمت کالاها تعجب کرده باشن.



داریوش باقری

می دانستم میایی!

دوست دیرینه اش در وسط میدان جنگ افتاده، می توانست بیزاری و نفرتی که از جنگ تمام وجودش را فرا گرفته، حس کند. سنگر آن ها توسط نیروهای بی وقفه دشمن محاصره شده بود.

سرباز به ستوان گفت که: آیا امکان دارد برو و خودش را به منطقه بین سنگرهای دشمن برساند و دوستش را که آنجا افتاده بود بیاورد؟

ستوان جواب داد: می توانی بروی اما من فکر نمی کنم که ارزشش را داشته باشد، دوست تو احتمالاً مرده و تو فقط زندگی خودت را به خطر می اندازی!

او حرف های ستوان را شنید، اما سرباز تصمیم گرفت برود به طرز معجزه آسایی خودش را به دوستش رساند، او را روی شانه های خود گذاشت و به سنگر خودشان آورد. ترکش هایی هم به چند جای بدنش اصابت کرده بود.

وقتی که دو مرد با هم بر روی زمین سنگر افتادند، فرمانده سرباز زخمی را نگاه کرد و گفت: «من گفته بودم ارزشش را ندارد، دوست تو مرده و روح و جسم تو مجروح و زخمی است!»

سرباز گفت: ولی ارزشش را داشت!

ستوان پرسید: منظورت چیست، او که مرده؟! سرباز پاسخ داد: بله قربان! اما این کار ارزشش را داشت، زیرا وقتی من به او رسیدم او هنوز زنده بود و به من گفت: «می دانستم که می آیی!»

● همیشه نتیجه مهم نیست. کاری که تواز سر عشق و وظیفه انجام می دهی مهم است. مهم آن کسی است یا آن چیزی است که تو باید به خاطرش کاری انجام دهی: پیروزی یعنی همین!

اوقات را با آنها سپری کن! شاهزاده با تمسخر گفت: من که دختر نیستم که با عروسک بازی کنم؟! عارف اولین عروسک را برداشته و تکه نخ را از یکی از گوش های آن عبور داد که بلافاصله از گوش دیگر خارج شد!

سپس دومین عروسک را برداشته و این بار تکه نخ از گوش عروسک داخل و از دهانش خارج شد!

او سومین عروسک را امتحان نمود و تکه نخ در حالی که در گوش عروسک پیش می رفت، از هیچ یک از دو عضو یادشده خارج نشد.

اوقات را با آنها سپری کن! شاهزاده با تمسخر گفت: من که دختر نیستم که با عروسک بازی کنم؟! عارف اولین عروسک را برداشته و تکه نخ را از یکی از گوش های آن عبور داد که بلافاصله از گوش دیگر خارج شد!

سپس دومین عروسک را برداشته و این بار تکه نخ از گوش عروسک داخل و از دهانش خارج شد!

او سومین عروسک را امتحان نمود و تکه نخ در حالی که در گوش عروسک پیش می رفت، از هیچ یک از دو عضو یادشده خارج نشد.

دنبالش بگردی!

شاهزاده تکه نخ را برگرفت و امتحان نمود و با تعجب دید که نخ همانند عروسک اول از گوش دیگر این عروسک نیز خارج شد، سپس گفت: استاد اینک نشد!

عارف پیر پاسخ داد: حال مجدداً امتحان کن.

برای بار دوم تکه نخ از دهان عروسک خارج شد.

شاهزاده برای بار سوم نیز امتحان کرد و تکه نخ در داخل عروسک باقی ماند.

استاد رو به شاهزاده کرد و گفت: شخصی شایسته دوستی و مشورت توست که بداند کی حرف بزند، چه موقع به حرف هایت توجهی نکنی و کی ساکت بماند!

در جمع کارشناسان!؟

چهار مهندس برق، مکانیک شیمی و کامپیوتر با یک ماشین در حال مسافرت بودند. ناگهان ماشین خراب و خاموش شد و هر چی استارت زدند روشن نمی شد. ماندند که یعنی چی شده؟! مهندس برق گفت: احتمالاً مشکل از مدارها و اتصالات و سیم کشی هاشه! و یکی از اینا یه ایرادی پیدا کرده!

مهندس مکانیک گفت: نه بابا، مشکل از میل لنگ یا پیستوناشه که به خاطر کار زیاد انحراف پیدا کرده!

مهندس شیمی گفت: نه، ایراد از روغن موتور. سر وقت عوض نشده، اون حالت روان کنندگی شوازدست داده!

در اینجا مشاهده کردند که مهندس کامپیوتر ساکت مانده و چیزی نمی گوید. از او پرسیدند: تو چی میگی؟ مشکل از کجاست؟ چیکارش کنیم درست شه؟

مهندس کامپیوتر فکری کرد و گفت: نمیدونم، ولی به نظرم پیاده شیم، و دوباره سوار بشیم شاید درست شده باشه!

نیاز به زندگی

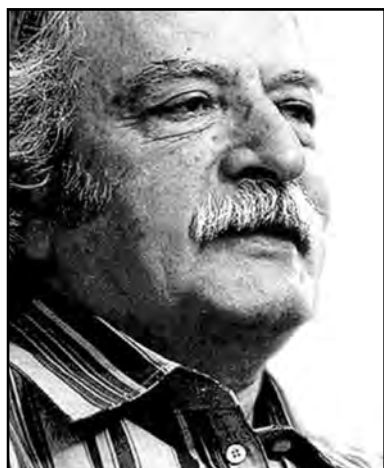
● نیازمندی ها، فوری! به یک دلیل خوب برای زندگی کردن نیازمندیم.

قصد ازدواج!؟

● شنیدین این پسرای دم بخت میگن، من قصد ازدواج ندارم؟ - یکی نیست بهشون بگه آخه عزیز من ازدواج که قصد نمی خواد! خواستگاری می خواد که تونداری!

صفر کذایی

● قدیمی می گفتن: ما از صفر شروع کردیم تا به اینجا رسیدیم! آخه این صفر لامصب کجاست که ما هرچی جون می کنیم بهش نمی رسیم که تازه ازش «شروع» کنیم!؟



کیبوتر ارشادی

برهنه مقابل آئینه

کاظم السادات اشکوری

پا و ساحل!

چه می جویی در این ساحل؟
اجاق خانه هاکور است
چراغ خانه ی صیاد،
کم نور است
مگر خشم و هیاهو،
کرده نابینا دو چشم را،
نمی بینی؟
کسی را با توکاری نیست؟!

خوشا آن روزهای تار توفانی
خوشا آن دست های پر
خوشا آن قلب های،
از شعف سرشار
خوشا شب های سردی،
که ز چوب خشک
اجاق خانه هامی سوخت
وبوی ماهی تازه،
درون کلبه ها

طفلا نه می رقصید

و دریا

یار صیادان ساحل بود.

منصور کوشان کلید عشق

اجازه نمی دهند

هیچ چیز حتا شعر،

عشق را نشان دهد

کلمه های مَهر شده

احاطه ات می کنند

و تو در این حصار

از پیش تعیین شده

رنجور و رنگ پریده می شوی

خوشا روزی که شعر

(بی نیاز از کلمه های مَهر شده)

دست به دست می چرخد

کلید راز عشق های پنهان

در کلمه ی چشم هاست.



«هدا»

پیشکش

ای که با خلوت من،

مأنوسی!

چشم هایت با من

صحبت از،

مرگ قناری دارد،

بازوانت حتی

طبقی از گل

درد آوردست

شعر من پیشکشت باد!

ای دوست

گرچه اشعار مرا،

نشنیدی



هو شنگ ابتهاج «سایه»

درخت و تبر!

در این سرای بی کسی،

کسی به در نمی زند

به دشت پر ملال ما،

پرنده پر نمی زند

یکی ز شب گرفتگان،

چراغ بر نمی کند

کسی به کوچه سار شب،

در سحر نمی زند

نشسته ام در انتظار،

این غبار بی سوار

دریغ کز شبی چنین،

سپیده سر نمی زند

دل خراب من دگر،

خراب تر نمی شود

که خنجر غم ازین،

خراب تر نمی زند!

گذرگهی ست پرستم،

که اندر و به غیر غم

یک صلا ی آشنا،

به رهگذر نمی زند

چه چشم پاسخ ست،

ازین دریچه های بسته ات؟

برو که هیچ کس ندا،

به گوش کر نمی زند!

نه «سایه» دارم و نه بر،

بیفکندم و سزا ست

اگر نه بر درخت تر،

کسی تبر نمی زند



در پابنخت!

شهری فریاد می زند:
- آری!

کبوتری تنها
به کنار برج کهنه می رسد
می گوید: نه!

بهار، از تنهایی،
زبانی دیگر دارد
گل ساعت

مرگ روزها و اطلسی ها را
می گوید.

این آواز را،
چگونه به شهر رسانیم؟
که آواز
در پشت دروازه های گمان،
خواهد مرد ...
توبا خواب به شهر درآ

فرزام امین صالحی

خیال کوچه

ما را،
به کوچه راه ندادند
ما از کنار کوچه،
گذر کردیم
ما از خیال کوچه گذشتیم

تا آواز در چشمانت،
مخفی باشد.

ما که از،
دیروز گرم اتاق های استوایی
آمده ایم
قرارمان در پایتخت
آوازه های صبح است!

پروانه مهیمن

دعوت

کدام خاطره،
کدام پذیرش،
مگر تمامی آن خطوط،
که هستی ما را
متشکل بودند
اکنون به انهدام
خویش نمی گیرند؟
کدام عشق،
کدام آرامش،
مگر هر بی نهایتی کنون
منحصر نگشته است
در چهارچوب
قواعدی احتسابی؟
کدامین روشنایی
مرا به صبحی که،
سپیده ای کاذب نداشت
دعوت نمود!

کمال کبیری

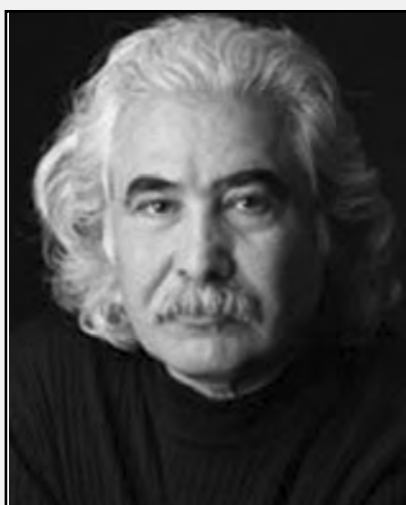
سنگفرش

سنگفرش می کنم
من تمام کوچه های شهر را
سنگفرش می کنم
تا اگر دلم ز دستت افتاد
خوب بشکند!

لیلا نورعلیزاده

دنایای قهوه ای

بوی قهوه اتاق را پر کرد، رنگ چشمان قهوه ای رنگت
بودنم را نشاند در برزخ، عشق پنهان قهوه ای رنگت
چشم هایت کشید باران را، پشت اشعار خشک و بی روحم
خلسه آورد روی دستانم، حس عرفان قهوه ای رنگت
بی توبا خاطرات تکراری، کوچه پس کوچه های دل دادن
می گرفتم هنوز فالت را، توی فنجان قهوه ای رنگت
در درون نگاه خاموش می نشستم و چشم می بست
باز در انفرادی چشمت، پشت زندان قهوه ای رنگت
ابتدای من و تو آبان است، انتهای من و تو ناپیدا
کاش می شد دوباره برگردد، ماه آبان قهوه ای رنگت

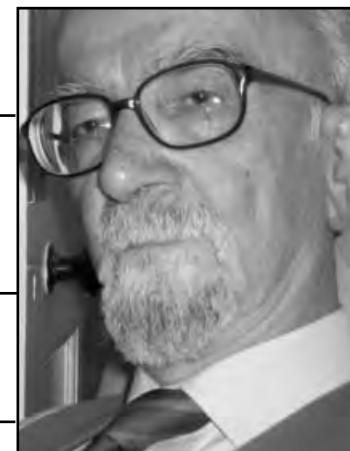


ایرج جنتی عطایی

به امید رفیقان!

که به دستم نگران،
با من گفت:
«قوم هم عهد تو،
نادانسته
راه را بستند
و پل چوبی خندق را
بشکستند.
اسب گم کرده سواری،
که بر او
سیزده تیر مصیبت
بنشسته ست
به تورو خواهد کرد
مرگ اگر بگذارد
مرگ اگر بگذارد
که حریفان تجاها کارت
راکبش را،
به تمامیت خندق رانند.
تو به امید
رفیقان توافق هستی
که دریغ!»

پدرم می خواند
- مژده ای دل،
که مسیحا نفسی می آید -
او به رهکوره ی
شب می نگرد
من، آرام آرام
یاد آن کولی،
از راه دراز آمده ای می افتم



پاچه خواری! (۲)

محمود کیانوش
بگو مگوی کتبی با «رسول کاتبان»

مرید پاچه گیر!؟

اشاره: عنوان اصلی مقاله جناب محمود کیانوش درباره، جلال آل احمد و آثار او، «مرید پاچه گیر» بود و بعضی از دوستداران ادبیات و علاقمندان آثار هر دو نویسنده تلفنی به ما ایراد داشتند که عملاً این لحن «کیانوش» را با تغییر آن به «پاچه خواری»، تند و تیزش کرده ایم به قصد «دل خنک شدن» و احياناً «تسکین کینه ای» آن هم با قلم محمود کیانوش!؟ اما تأکید می کنیم به هیچ وجه چنین قصدی نبوده جز این که هدفمان نقل بریده ای از جریانات بگو مگوهای روشنفکری چند دهه از دوران گذشته تا انقلاب اسلامی بوده است، که به مرور بازنگری کرده باشیم - خاصه آن که با ارتکاب انقلاب اسلامی بسیاری از عز و جز کردن ها و جوش خوردن های آن مرحوم برای «دنیای صلواتی» - که آل احمد صادقانه بازگویی کرد - امروزه روز در واقع بلا اثر و بی مصرف و طبل تو خالی می نماید، صد البته بدون این که از مقام «جلال آل احمد» به عنوان یک نویسنده و پژوهشگر و منتقد اجتماعی چیزی کاسته باشد. گیریم که عقاید آن روزهای او را نمی پسندیم.

**«آل احمد»
کارهای اصلی خود را
داستان نویسی دانسته و
نوشته های اجتماعی اش
را «حاشیه» خوانده و
شگفتا که او در آن روزگار
نه با قصه هایش ولی
با قلم اندازی هایش
در «حاشیه» محبوب و
پیشوای فکری بسیاری
از جوانان شده بود!**

نوشت. و باید ها و نبایدهای دیگر «جماعت آن طرف ها». اما من اینها را همه حسن کار آل احمد می دانم. قدرتش و کمالش و راه گشودنش و راه نمودنش و بی اعتنائی اش به هر چه باید است و نباید. و این ها را نه از سر این می نویسم که ارادتی نموده باشم و در گذرگاه تاریخ این روزگار وانفسا. چشم انتظار چراغش باشم. نه، جلوه های بر دلم نشستند ی آن درخت تنومندی ست که نه ریشه در خاک، که ریشه در دل ها دارد. «برومند باد آن درخت که...» (برومند باد آن همایون درخت / که در سایه او توان برد رخت... از شرفنامه نظامی گنجینه ای).

اما از اشارات دکتر ناصر وثوقی به خوبی می شد فهمید که سخت از نفوذ «جهان بینی و پیام» های جلال آل احمد در بسیاری از جوانان، بیمناک شده است و در پایان مقاله اش می گوید: «با دلی آکنده از مهر و اندیشه ای نگران روشنگری، در آن

او بعد از مدح و ستایش رسول نویسندگان عصر، با اشاره هایی موجز و تحریفی به چند نکته از نکته های نوشته من در «بررسی داستان های کوتاه آل احمد»، و دادن عنوان «جماعت آن طرف ها» به هر کس که بخواهد به «مراد و مرشد و پیشوای فکری» افراد سطحی نگر ساده اندیشی مثل سیروس طاهباز بگوید بالای چشمش ابروست، می گوید: «شاید این جز گزارش واقع ننوشتن را باید عیب آل احمد شمرد. شاید نباید حاشیه رفت. نباید صریح گفت. نباید خشن بود. نباید رشته داستان را برید. نباید ناهماهنگ نوشت. نباید فعل را اول آورد. و، (واو) را در آغاز جمله نباید

فرهنگی «آرش» که مأموریت باطل السحر نویسی و پیشواستایی و قدیس سازی را بر عهده گرفته است - یا بر عهده اش گذاشته شده است - در مقدمه دو آیه از «رساله پولوس رسول به کاتبان»، نوشته جلال آل احمد، می آورد، با این اشارت تلویحی که آل احمد «رسول کاتبان»، یعنی «پیامبر نویسندگان» عصر خود است و در رساله خود به آنها می گوید: «کلام تو ای کاتب، همچون گل باشد که چون شکفت، بوید و دل جوید و سپس که پژمرد، صد دانه از آن بماند و بپراکند و نه همچون خار که در پای مردمان خلد و چون از بیخ برکنی، هیچ نماند»!

عنوان «رسول کاتبان»

در مقدمه این بررسی نوشتیم: «اگر همه نوشته های آل احمد را، از مقاله و تک نگاری گرفته تا داستان کوتاه و بلند با قصد ارزیابی بخوانیم، به این نتیجه می رسیم که او هنوز سرگرم آزمایش است و راه شناخته و ثابتی نیافته است. آنچه در همه آزمایش هایش جلوه مشخص و معلوم دارد «من» اوست، با ذهن مردی که بیش از دانسته هایش، سخن می گوید و با آنچه می گوید، چندان که واقعیت ایجاب می کند، آشناییست».

«سیروس طاهباز» (سردبیر ماهنامه ادبی و

یکی از این قلم به داستان جلال را «پیامبر نویسندگان عصر» خود دانسته بود و «پیشوا، مراد و مرشد فکری» خود؟!

حاشیه ها که دوستم (جلال آل احمد) قلم اندازی می کند، قلم انداختم، و امید که مرا بر این قلم اندازی ها بیخشانند. اینک درود و سپاس بر همه پاک اندیشان و پرهیزکاران.

محبوب فکری جوانان!

اشاره ناصر و ثوقی به «قلم اندازی در حاشیه» به حرفی است از جلال آل احمد که در مصاحبه ای که در همین شماره مجله با او کرده اند، اصل کار خود را داستان نویسی دانسته است و کارهای دیگرش را، یعنی کارهای اجتماعی اش را، «حاشیه» خوانده است: «من به کارهای اجتماعی نظری ندارم... کار اجتماعی یک حاشیه است برای من، یک نوع قلم انداز (قلم انداز است)، چون همیشه نمی شود قصه نوشت».

شگفتاکه «جلال آل احمد» در آن روزگار نه با قصه هایش، بلکه با قلم انداز هایش در حاشیه، محبوب و پیشوای فکری بسیاری از جوانان شده بود، و معروف ترین این «قلم انداز» ها همان «غرب زدگی» است که ممنوع انتشار شد و قاچاقی و با جلد سفید چاپ می شد و به اصطلاح آن زمان «زیر میزی» فروخته می شد.

ناصر و ثوقی در بررسی «قلم انداز» های آل احمد، درباره «جهان بینی و پیام» او در مورد همین «غرب زدگی» می گوید: «اکنون... از بیماری تازه ای رنج می بریم به نام غرب زدگی. گزاره ای است یا قطعه نامه ای، و با از جوزه ای بزرگ و فرارونده که هم جامعه شناسی دارد و هم اقتصاد، هم به تاریخ دست می برد و هم از روان شناسی توشه می گیرد... وصفی دقیق می کند از نابسامانی ها و در هم ریختگی های جامعه به علاوه یک تحلیل تاریخی. چشم انداز تاریخی اش رنگی خصوصی دارد و به همین علت مدرک و مستندی ارائه نمی کند. چاره جویی های ساده ای همراه می آورد منهای راهکار یا درمان قطعی و نهایی... بازده لطمت دوهزار ساله را یکجا گردآوری کرده، رنج راه را که در این راهپیمایی دراز بر چهره کاروان نشسته در لحظه ی واحدی از تاریخ متمرکز گردانده، رسوب شکست و انحطاط را که به روزگاران پدید آمده، تازه و ناگهانی پنداشته و آنگاه بر همه ی این ها با انگاره ها و مظاهر خیالی، نام «غرب زدگی» نهاده است».....

«برداشتش از زندگی توأم است با کشش ها و گرایش های درونی. رنگ تند از زمینه های روحی نویسنده در همه جا به چشم می نشیند. پرده ی کدورتی ناشی از رسیدن ماشین به روستا و نبودن فرستنده در حوزه علمیه میان او و دیگران حایل می گردد و زود درمی یابی که باز شناختن سره از ناسره چندان دشوار است که گاه به مرز ناشدنی می رسد».....

... «قومی که ماده ی اول برنامه اش در زندگی بیکارگی، تسلیم و فریب است، همچون مظلومی نمایانده شده که از آنجا که تاریخ به یاد دارد، بر او لطمه زده اند و ستم رانده اند تا به روز سیاهش نشانده اند. ولی خودش، به رغم همه ی امکان ها و فرصت ها، بر این خاک زرخیز وزیر این آفتاب جان پرور، هیچ گناه نداشته و ندارد! مگر

غرب؟!» می گذارد کسی زندگی کند؟!... (املائی عجیب بعضی کلمه ها و با حروف سیاه برجسته کردن دو پاراگراف بالا از خود ناصر و ثوقی است): نگاهی هم به تعریف غرب زدگی: اگر تعریف را بپذیریم می باید تازه ها و نوها را به دور ریخت! و آنچه کهنه و قدیمی است بر مبنای سنت نگاه داشت! ارتباط فکری و فرهنگی را با دیگران برید! تادروش اندیشه نیز عاملی تازه پدید نگردد! راه و روش نوین تولید را در کنار گذارد و علم و تکنیک را که مبتنی بر پیشینه و سنت نیست، طرد کرد! دیواری به دور خود کشید! و... می بینید به کجا می رویم؟» (مقاله «جهان بینی و پیامش»، اندیشه و هنر، شماره ویژه جلال آل احمد، صفحه های ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳)

آن روزها کسانی که شیفته این جهان بینی و پیام سطحی نگرانه و ساده اندیشانه و ساده لوح فریبانه بودند، چنان اکثریتی داشتند و چنان حق را به جانب خود می دانستند که صدای اندک شمار کسانی مثل ناصر و ثوقی را که می گفتند: «می بینید به کجا می رویم؟»، نمی گذاشتند شنیده شود یا بادشنام پراکنی آن را خاموش می کردند.

بعد از سال ۱۳۵۷ که بعضی از خاموش ماندگان رفته رفته به خود جرأت دادند و از بی مایگی یا سطحی نگری و ساده اندیشی نویسنده «غرب زدگی» سخن گفتند. اگر از آنها می پرسیدید: «چرا در همان دوره که کتاب غرب زدگی تبدیل به «کیمیای سعادت» عصر جدید شده بود، این ها را نگفتید و ننوشتید؟»، در جواب می گفتند: «آخر در آن دوره او مخالف سرسخت حکومت شناخته شده بود و مصلحت نبود که ما چیزی در انتقاد از او بگوییم»!؟

در همین شماره از مجله «اندیشه و هنر» که مقاله بیست صفحه ای من «درباره داستان های کوتاه آل احمد» چاپ شده است، مقاله ای سه صفحه ای از یکی دیگر از مریدان و منورالفکرشدگان جهان بینی جلال آل احمد، چاپ شده است، به

رساله «غرب زدگی»
با پیامی
سطحی نگرانه،
ساده اندیشانه
و ساده لوح فریبانه!

بهانه نقد و بررسی و با عنوان «چند سخن آزاد درباره مرد گرفتار» و «مرد گرفتار» داستان بلندی است از «محمود کیانوش» که آن را سازمان کتاب های جیبی در فروردین ماه ۱۳۴۳ منتشر کرده است و در نقد و بررسی آن که نه، بلکه در اسیر کردن آن و به سیاه چال بردن و شکنجه و مثله کردن و سوزاندن و خاکسترش را با وقاحت به رود حسادت ریختن! حداقل سه تن از ارشادشدگان جلال آل احمد ادای وظیفه کرده اند و فریضه روشنفکرانه به جا آورده اند و عجیب نیست اگر این هر سه در «اندیشه و هنر» شماره ویژه آل احمد حضور داشته باشند و این سه نفر که گفتار بعدی مرا با حضور خود خواندنی خواهند کرد، اینها نیستند: محمود مشرف آزاد تهرانی (م. آزاد)، سیروس طاهباز، بهمن فرسی و عنوان گفتار «گرفتاری مرد گرفتار» خواهد بود.

مرید پاچه گیر

- آهای، محمود کیانوش، تو در سال ۱۳۴۳، یعنی در دوره ای که «سید جلال الدین سادات آل احمد» پاندول شخصیت فکری اش بین دانشگاه و مسجد در نوسان است، و روشنفکران «این برود، هر که خواهد گویا» بی زیر علم او سینه می زنند و او را بزرگ ترین فیلسوف اجتماعی و ضد حکومتی و ضد غربی ایران و جهان می دانند، و تو با کمال گستاخی و بی پروایی از داستان های کوتاهش ایراد می گیری؟ درست است که او داستان هم می نویسد، ولی اگر می خواست داستان نویسی را هنر خود بکند و صادقانه و صمیمانه پایبند و دلبسته این هنر بماند، کی دیگر وقت می داشت که بر مصطبه بنشیند و جوانان شیفته مشتاقی را ارشاد کند که مثل سیروس طاهباز «قدرتش و کمالتش و راه گشودنش و راه نمودنش» را می ستایند؟

- آهای، محمود کیانوش! تو چطور جرأت می کنی که در سال ۱۳۴۳، بعد از خواندن دوباره داستان های کوتاه جلال آل احمد به قصد بررسی انتقادی، بگویی «در داستان های کوتاه آل احمد با شخصی رو به رو هستیم منفعل از بد بختی مردم، اما دور از مردم؛ عاصی از خرافات و موهومات مذهبی، اما سخت گرفتار آن ها؛ خشمگین از ناروایی ها، اما گریزان از طی یک مسیر ثابت در بروز خشم؛ متظاهر به جدیت، اما خونسرد و متفنن»!

- آهای، محمود کیانوش! تو چطور جرأت می کنی که در سال ۱۳۴۳ - که در احوال جامعه و اوضاع حاکمیت نشانه هایی از ایران اواخر عهد ساسانی دارد پیدا می شود و روشنفکر معصوم پر ادعای سطحی نگر ساده اندیش، برای نجات مردم، دست دعا به سوی بادهای بیابان آتش و شن دراز کرده است و چشم به راه معجزه نشسته

است - تو با تحلیل داستان های او، از آن جمله داستان «لامس سبا»، حکم صادر کنی که: «به طور کلی «آدم ها» ای او از حیث مذهب دارای شخصیت دوگانه اند. یکی شخصیتی که از همه انعکاس ها و تأثیرات مذهبی در روح خود نشانه ای دارد، و سخن ها، تکیه کلام ها، اصطلاحات، تمثیل ها و دعاها و نفرین هایش، لحن و صورت خرافه می گیرد، و آشکار است که بیشتر عمر خود را در میان مؤمن های پیر و دو آتش و جوان های از ترس مؤمن شده، گذرانده است. دیگری شخصیتی که می خواهد در مقابل همه قیود مذهبی و خرافی عصیان کند و به دانش و مفهوم واقعی حیات بگراید. اما چون این دو چهره را یکجا در او می بینیم، ناچار او را آدمیزاده ای دو دل و سرگردان می دانیم که نمی خواهد شناخته شود».

راستش در همین لحظه به خودم می گویم اگر منتقدی برداشته بود مثلاً کتاب «مرد گرفتار» مرا جلوی چشم گذاشته بود و از جمله به جمله و صحنه به صحنه اش ایرادهای فنی و کلامی گرفته بود و مثل من برای هربارادی یک یا چند تانمونه آورده بود، مسلماً من از خواندن آن خیلی ناراحت می شدم. البته بیشتر به دلیل ضعف های خودم در نویسندگی ناراحت می شدم، نه این که آرزو بکنم که ای کاش این جوانک گستاخ پیش از نوشتن این نقد زیر ماشین می رفت یا توی تاریکی شب پایش روی پوست موز لیز می خورد، با کله می افتاد زمین و شقیقه اش کوبیده می شد به جدول بتونی جوی خیابان و جادر جامی مرد.

لازم نبود جلال آل احمد چنین آرزویی بکند. بعد از تشکیل جلسه مرشد و مریدها و اندیشیدن تدبیرهای کاری و اتخاذ تصمیم های لازم، در مقابله با گستاخی ها برای آن جوانک مفسد فی النقد و مهذور الدم مطلق، (که من باشم) برنامه ای تنظیم کردند و خیلی سریع به اجرا گذاشتند که صد برابر بدتر از زیر ماشین رفتن او یا افتادن و شقیقه اش به جدول بتونی خوردن و جادر جا مردنش بود، چون این برنامه خیلی جدی تر از مبارزه مرشد و مریدانش با حکومت، علیه آن جوانک گستاخ که من باشم، به طور پیگیری ادامه پیدا کرد، چنان که در همان شماره «اندیشه و هنر» و ویژه جلال آل احمد، در کنار آن ستایشنامه «همه عزیزی و جلالی، همه علمی و یقینی»، چکیده از قلم سیروس طاهباز با شیوه مرضیه ای که شر حش رفت، در بخش «نقد و بررسی» مجله هم «لعنت نامه ای» چاپ شد از یک مرید پاچه گیر که در لغز گویی و سقط پرانی، با نثری سنگلاخی و کلامی حنظلی، نظیرش در میان قداره بندان روزگار کمتر پیدا شده است. (دنباله دارد)



پروین بختیار نژاد

هنوز چند صبحی از ازدواج مریم، دختر همسایه که دوستی نزدیکی با مادر او داشتم، نگذشته بود که خبر متارکه او را شنیدم و به محض اینکه سر صحبت را با او باز کردم، او هم سر درد دلش باز شد و گفت:

- هیچ وقت اولین روزی را که احمد به همراه خانواده اش به خانه ما آمد فراموش نمی کنم. آن روز یکی از روزهای به یاد ماندنی زندگی من است. حس خوشبختی تمام وجودم را پر کرده بود. صبح زود از خواب بلند شدم و چندین بار اتاق مهمان خانه را ورنداز کردم که همه چیز خوب و مرتب و سر جایش باشد. شیرینی هایی را که مادر از بهترین قنادی محل خریده و در قشنگترین ظرف چیده بود با دقت نگاه کردم؛ همه چیز روبراه بود. خانه را به همراه مادر آنچنان تمیز کرده بودم که انگار به خانه دیگری اسباب کشی کرده ایم. همه جا از تمیزی برق می زد.

عقربه های ساعت نرمک نرمک خود را به عدد ۵ نزدیک می کردند و من هم آرام آرام آماده می شدم. پیراهنی را که مادر برای آن روز خریده بود به تن کردم و با آرایشی مختصر جلو آینه نشستم و خاطرات جور واجورم را مرور کردم؛ اولین آشنایی من با احمد، تماس تلفنی خواهرش با من، پیشنهاد ازدواج از طرف احمد، البته از زبان خواهرش.

دو سال بود که او را هر روز از صبح تا بعد از ظهر در محل کار می دیدم، بنظرم آدم مودب و متینی می آمد،



انگار هرگز او را ندیده بودم!

مادر با صدای بلند پدر را صدا کرد گفت: «آمدند!» بعد با صدای آرامی که رویاهایم را نپراند مرا صدا کرد و گفت: دختری، آماده ای؟

من که با زنگ در از جا پریده بودم و قلبم تپ تپ می زد با صدای لرزانی

نگفته خیره خیره نگاهم می کرد و می فهمید که در رویایی شیرین غوطه ورم. او هم آرام در اتاق را می بست و مرا به حال خود می گذاشت.

در خاطرات آن دو سال غرق شده بودم که بناگاه زنگ در به صدا درآمد.

باد از ذهنم می گذشت. زمانی که به خود می آمدم، دیدم گذر خاطرات دو سال همکاری با احمد، لبخند شیرینی را بر لبانم نشانده است. مادر هرازچندی به بهانه گفتن حرفی در اتاقم را باز میکرد و هنوز حرفش را

البته بین ما هیچ حرفی به جز صحبت در مورد کارهای روزانه اداری رد و بدل نشده بود. فقط گاه و بیگاه نگاههایی بین ما رد و بدل و سرعت از هم دزدیده می شد. همه این خاطرات به سرعت برق و

آثار اندیشمند فرزانه حسین لاجوردی

امروز و فردای ایران

● پارلمان فکری

● دلم شور می زند

● خشونت

● انصاف سیاسی اجتماعی



برای تهیه کتابها با دفتر هفته نامه

«فردوسی امروز»

تماس حاصل نمائید تا به

صورت پست ارسال گردد!

Tel: (818)-578-5477

اینکه رغبت مرا به آن اضافه کند، از آن کم می کرد.

این معصومیت و کراحت داشتن هر نوع رابطه قبل از ازدواج، از احمد فتر فشرده ای ساخته بود که بعد از ازدواج رها شد. من فکر می کنم به همین خاطر است که بسیاری از مردان، تنوع طلبی، دمدمی مزاجی عاطفی و جنسی را که باید در دوره نوجوانی و سالهای اول جوانی تجربه کنند، به دوره بعد از ازدواج منتقل می کنند و زنی که به همسری آنها در می آید، قربانی نجات های دوره جوانی آنها می شود.

به او گفتم اما، مادر تو هم همین ادعا را داشته، او هم بر این عقیده بوده که دختر سربزیری بودی! در جوابم گفت:

- بله واقعا هم بودم. نه هرگز دوست پسری داشتم و نه هیچ وقت با پسری به جز در مورد درس یا موضوعات کاری، حرفی زده بودم، چرا که اگر آن طور بودم، دختری لاابالی شناخته می شدم.

اما من بعد از ازدواج، بر خلاف احمد که همیشه مدعی بود و طلبکار، به موجودی گنگ و نادان تبدیل شده بودم؛ کسی بودم که راه و رسم زناشویی را بلد نیست و سرعت اعتماد به نفس ام را از دست دادم. همه چیز در ذهنم فرو ریخته بود. دیگر احمد آنی نبود که می شناختم. انگار هرگز او را ندیده بودم. خودم را هم نمی شناختم. رابطه من و احمد شده بود عین رابطه طلبکار و بدهکار.

امروز ۳ سال از این ماجرا می گذرد و من به خانه مادر و پدرم برگشته ام و در جلو همان آینه ای که ۳ سال پیش خود را غرق در خوشبختی می دیدم، می نشینم و خود را خیره خیره نگاه می کنم و به احمد که اولین عشق زندگی ام بود می گویم: ای کاش قبل از اینکه با هم آشنا می شدیم، تو به قدر کفایت جوانی کرده بودی و من نیز چنین حقی را داشتم. اگر آن روز من و تو چنین امکانی را داشتیم. شاید امروز در نقطه دیگری ایستاده بودیم.

متاننت و پاکی او تـعریف می کنند!

خواهر احمد و مادر من چند دقیقه ای از پاکی و نجابت ما حرف زدند که عمه خانم احمد وارد گفتگوی آنها شد و گفت:

- خلاصه اینکه آمدم، یک پسر پاک و پاکیزه به شما تحویل بدهیم! خواستگاری آن روز، لباس سپید عروسی و کت و شلوار دامادی را به تن من و احمد کرد. اما هنوز چند ماهی نگذشته بود که رنگ بی تفاوتی به همه جای زندگی ما پاشیده شد. احمد خوشحال نبود، گرفته بود. اغلب اوقات کسل بود. خانه در سکوتی محض فرو رفته بود. احمد از زندگی مشترکمان راضی نبود. بهانه گیر شده بود. به من توجهی نداشت.

از مریم پرسیدم: در این فرصت کوتاه چرا احمد بی تفاوت شده بود؟ او گفت: احمد از زندگی مشترک فقط و فقط نیازهای جنسی اش را جستجوی کرد و پیش شرط داشتن رابطه عاطفی ما رضایت او از رابطه جنسی بود.

من و احمد اولین تجربه هم بودیم و ۳ سال بیشتر نتوانستیم با هم زندگی کنیم. در آن ۳ سال بود که فهمیدم این پسرهای نجیب و پاک که سالهای نوجوانی و جوانی خود را با سرکوب نیازهای عاطفی و جنسی شان طی کرده اند، بعد از ازدواج تمام آن «نیازهای سرکوب شده» را بر سر زنی که به همسری آنها درآمده است، آوار می کنند.

احمد هرگز با دختری دوست نشده بود، چرا که از بچگی به او گفته بودند: «به دخترهای مردم باید به چشم خواهر نگاه کنی»!

او راه و رسم عاشقی را نمی دانست که در آنچه او یاد گرفته بود، عشق گناه بود. نگاه عاشقانه، نگاهی ناپاک بود و زندگی ما هم شد عرصه داد و ستد.

احساس می کردم رابطه جنسی ما، رابطه ای توأم با تحقیر و تحکم است. وظیفه است، مکانیکی است، خالی از عشق است، خالی از رابطه انسانی است؛ رابطه ای که روز به روز به جای

گفتم: بله مادر آماده ام!

پدر در را باز کرد و مشغول خوش و بش کردن با مهمانها شد. بعد از او هم مادر به استقبال احمد و خانواده اش رفت و آنها را به مهمان خانه راهنمایی کرد و بعد از چند دقیقه به سراغ من آمد. من باید مثل همه دخترهای هم سن و سالم با یک سینی چای به سراغ احمد و خانواده اش می رفتم تا آنها عروس پسر پسندشان را می دیدند.

سینی چای را به دست گرفتم و تمام تلاشم را کردم که لرزش دستانم به استکانها منتقل نشود. مادر که لرزش دستانم را دید، زل زد به چشمهایم و گفت: نلرز، خبری نیست، آرام باش!

این جملات مادر بیشتر گیجم کرد. بالاخره با همراهی مادر راه افتادم، مسیر آشپزخانه تا اتاق مهمانها انگار که طولانی تر شده بود، بالاخره به در نیمه باز اتاق رسیدم. گوش تا گوش نشسته بودند. از زنان جوان در میان آنها بود تا چند زن میانسال.

در را باز و با صدایی مضطرب سلام کردم و سینی چای را جلو تک تک شان گرفتم و خود را در اولین صندلی خالی از خواستگار جا دادم. نگاهم را به آرامی از گلپای قالی برداشتم و به صورت تک تک مهمانها دوختم. آنها هم با دقت مرا زیر نظر گرفته بودند. احساس می کردم زیر نگاههای سنگینی قرار گرفته ام.

خواهر احمد سر صحبت را با معرفی مادر، خاله هایش و عمه خانم بزرگشان باز و شروع به مقدمه چینی کرد و در لابلای حرفهایش گفت:

- برادر من تا بحال به یک زن نگاه بد نکرده، نه اهل دوست دختر بوده و نه تا بحال با زنی به قصد خوش و بش کردن حرفی زده، برادرم پسری پاک و نجیب است که در این دوره و زمانه از آنها کم پیدا میشود!

در همین لحظه مادر من هم در جواب خواهر احمد گفت:

- مریم جان هم همیشه دختر سر بزیری بوده و همه اهل محل از

«دوران انقطاع فرهنگی» زمانی به مدت پانصد سال؟!؟

اشکانیان با کاغذ و قلم بیگانه بودند و حتی به کتیبه و سنگ نبشته در کوه ها هم از خود، علاقه ای نشان نمی دادند!

فرهنگ دارای علایقی شده بودند که اشکانیان از این گونه تمایلات، حداقل در آغاز کار، به دور بوده اند. وقتی از فاصله ی زمانی دوهزار ساله به دوران پانصد ساله ی اشکانیان نگاه می کنیم و یا از چه گونه ی گذران زیست آنها، در گوشه و کنار گزارشات تاریخی رومی ها و یونانی ها شاهد و دلیلی می بینیم، خبر زیادی از آنها به دستمان نمی آید جز جنگ آوری که دشمنان آنان با شرح جزئیات، از قدرت نظامی و توان جنگ آوری سواره نظام اشکانیان، به دفعات یاد کرده اند اما اشکانیان با کاغذ و قلم، زیاد سروکار نداشته اند. آنها پانصد سال در ایران سلطنت کردند. درست در زمانی که یک قدرت نظامی غول آسا، در جوار آنان به پا خواسته بود و نام «لژیون رومی» لرزه بر اندام ها می انداخت. فقط نام سواران پارتی بود که به معنای درست کلمه لرزه بر اندام رومی ها می انداخت. پارت ها در تمام دوران پانصد ساله ی خود، هرگز اقدام به جنگ با هیچ کشور خارجی نکردند. یعنی هرگز آغازگر جنگ نبوده اند. وقتی با جنگ های اولیه، جانشینان اسکندر را از ایران بیرون راندند و هدف خود: بازستانی سرزمین های ایرانی را جامه ی عمل پوشاندند با صرف نظر کردن از مستعمرات هخامنشیان، یعنی مصر، قبرس و لبنان و سوریه، به زندگانی و روالی ادامه دادند که ما از آن خبر چندانی در دست نداریم. چرا که با کاغذ و قلم بیگانه بودند. حتا در ایجاد کتیبه و سنگ نبشته بر سینه کش کوه هانیز، از خود علاقه ی زیادی نشان ندادند. آقای پرویز رجبی تاریخ دان معاصر که در سال پیش درگذشت در کتاب های «هزاره های گم شده» خود حداقل پانصد صفحه را به اشکانیان اختصاص داده و در آخرین صفحه کتاب، یاد آور شده که ما هنوز، حتا نام درست پادشاهان اشکانی و یا حداقل تعداد پادشاهان اشکانی را نمی دانیم.

آنچه که علاوه بر گزارش جنگ ها توسط رومی ها و یونانی ها برای ما باقی مانده، اکتشافات باستان

«آناهیتا» ایزد بانوی ایرانی یادگار آن دوران پانصد ساله گمشده است!



ظهور کورش کبیر، صدها سال بود که در منطقه ی پارس پادشاهی کرده بودند و نسبت به زبان و

بودند - اگرچه «زبان پارتی» شاخه ای از زبان فارسی شمرده می شود. ولی پارسی ها پیش از



ناصر شاهین پر

● زمانی که قدرت نظامی غول آسای «لژیون رومی» لرزه بر اندام ها می انداخت، فقط نام «سرداران پارتی» تن «رومی» ها را می لرزاند! ● «ارگ بم» بزرگ ترین و زیباترین بنای گلی تاریخ بشر از تأسیسات اشکانیان است و دومین اثر آنان «طاق کسری» است!

انقطاع فرهنگی و یا زمان های گمشده از سقوط هخامنشیان تا برآمدن ساسانیان، یعنی زمانی به درازای پانصد و پنجاه سال، به «دوران انقطاع فرهنگی» شهره شده است. بدون تردید در این دوران بسیار طولانی، هم می توان ستیز و مقابله ی دو فرهنگ یونانی و ایرانی را گمان برد و هم پایداری ایرانیان برای حفظ زبان و سایر نشانه های فرهنگی خود. و در آخر کار «آمیزش های فرهنگی» به دلیل نزدیکی و هم نشینی در قوم و ملت.

در این تردیدی نیست که زبان یونانی در ایران رواج گسترده ای یافته باشد. نه تنها به دلیل حکومت نسبتاً دراز مدت جانشینان اسکندر در ایران، بلکه به این دلیل که اشکانیان خود مردمان بیابان گرد و از آن مهم تر «غیر پارسی»

این دوره ای از شاهنشاهی ایران است که از آن هیچ نمی دانستیم!

شناسی است.

نمی دانم که این مطلب را در مقالات قبلی گفته ام یا نه که اگر «هرودت» را «پدر تاریخ» می شناسند، بایستی کلنگ را جد صادق تاریخ نام نهاد. اگر هرودت در پاره ای موارد دست به افسانه پردازی زده و یا در بیان واقعه ای، مبالغه پردازی کرده، کلنگ چنین نمی کند. و گاه ظرافت هایی از خود نشان می دهد که هیچ مورخی نمی تواند چنین کند. مثلاً در بعضی از الواح گلین تخت جمشید اثر انگشت مردی از دوهزار و پانصد سال پیش را، امروز در برابر چشم می نهد. اما پیش از آن که به اکتشافات باستان شناسی بپردازم، باید از دو بنای اشکانی که تا عصر مایا پیر جابوده و یا بوده اند، نام ببرم. اولین آن «ارگ بم» است. این قلعه که در حقیقت شهری بوده با ظرفیت پنج هزار نفر با یک هزار خانه ی مسکونی، بازار، آتشکده که بعدها به مسجد تبدیل شد و در طبقه ی بالاتر، ادارات و دفاتر دولتی و در بالاترین ارتفاع تأسیسات نظامی و تسهیلات دیده بانی.

«ارگ بم» در زمان اشکانیان ساخته شده است که باز معلوم نیست در چه دوره ای از حکومت پانصد ساله اشکانیان بوده، و سپس در دوران ساسانی، بناهایی به آن افزوده شده و حتا تغییراتی در آن به عمل آمده. اگر در زمین لرزه ی اخیر «ارگ بم» فرو ریخته بود، به راحتی تغییرات

مردم است. ثروتمندان در مرکز شهر سکونت دارند و مقامات کشوری و لشکری در ارتفاعات تپه و آخر کار عالی ترین مقام نظامی، بالاترین نقطه را به خود، اختصاص داده است.

حتا سیر فرهنگ بعد از اسلام یعنی دوره ی اسلامی هم در این ارگ از خود، نشانه هایی باقی گذاشته است. کسی که ارگ را به من می شناساند با انگشت سبابه، جایی را نشان داد و گفت: «بازار یا راسته ی یهودیان»!

به هر حال ارگ بم یکی از یادگارهای پادشاهانی است که از خود چندان نام و نشانی باقی نگذاشته اند. اما خود ارگ شاهد رفت و آمدهای تاریخ سازان بوده است. و خاطره ی آخرین روزهای «لطف علی خان زند» را در دل دارد.

دومین اثری که از اشکانیان باقی مانده، بنایی است که امروزه به نام طاق کسری معروف است. در آغاز کار پایتخت و محل اقامت دائم پادشاهان اشکانی در مناطق شمال خراسان کنونی، دهستان که امروز در خاک روسیه واقع است و مرکز قدرتشان هم شهری به نام «اشگ باد» که به تدریج به «عشق آباد» تحریف شد. ولی با قدرت نمایی های روز افزون رومی ها و خطراتی که از سوی آنها، اشکانیان را تهدید می کرد. یک کاخ زمستانی در شرق دجله بنا کردند و محل بنای کاخ به تدریج به شهری تبدیل شد که در زمان ساسانیان «کهن شهر» نام داشت. اگرچه از

حراست کرده اند. دلیل برگزیدن این منطقه به عنوان پایتخت و یا حداقل پایتخت تابستانی (در مقابل اکباتان) هم همین آمادگی برای مقابله با رومی ها بوده است.

اشکانیان در نزدیکی بابل کاخی بنا کردند در چهار طبقه که وصف گچ پری ها و کاشی کاری های ظریف آن، در گزارشات یونانی ها و رومی ها بسیار آمده است. این کاخ بعدها به ساسانیان رسید و آنها، این سقف هلالی را که به ایوان مدائن معروف شده، به عنوان ورودیه ی کاخ به آن افزودند.

اما برای ساسانیان، این کاخ هرگز به عنوان نشیمن گاه پادشاهان مورد استفاده قرار نگرفت. بلکه کاخ اختصاصی برای پذیرایی از امپراتوران و یا نمایندگان کشورهای خارجی بود. حال که مطلب به این جا رسید بد نیست بدانید که ارتفاع ایوان این کاخ هشتاد متر است و زمان خود بلندترین سقفی بوده که ساخته شده. حتا رومی ها که در ساختن کاخ های مجلل مهراتی بیشتر از سایر ملل داشته اند، هرگز چنین سقفی با این بلندی و عظمت نساخته بودند. که البته این مربوط می شود به معماری عصر ساسانی و پیشرفت های شگفت انگیز آنان در محاسبات هندسی که به موقع درباره ی آن صحبت خواهد شد.

به اشکانیان برگردیم و ببینیم «کلنگ باستان

لباس هایی که بر تن ایزد بانوی ایرانی است نمونه ای از مد لباس زنان پارتی است که نظیر لباس خانم های امروز ایرانیان و یک مد جهانی بود!

شناسان» برای شناخت بیشتر ما از آنان، چه کرده است.

اشیایی که از این عصر و زمانه از زیر خاک بیرون آمده، به جز انواع شمشیر و زره جنگ آوران، «آناهیتا»، این ایزد بانوی ایرانی است که فراوانی و تنوع آن، نشان از عشق و علاقه ی وافر مردم به «آناهیتا» می تواند باشد. صدها دسته ی آئینه (آئینه های دستی خانم ها)، هزاران سنجاق سر و یا سنجاق سینه با صورت آناهیتا، دسته ی شانه با صورت آناهیتا و ده ها لوازم شخصی و خانگی دیگر.

فراوانی این همه آناهیتا، خواننده ی تاریخ را دچار سرگردانی می کند که در این جامعه ی پارتی، تعلیمات زرتشت به چه سرنوشتی تبدیل شده است. این همه عشق به آناهیتا، اهورامزدا را در کجا قرار داده است. که البته ده ها بازمانده ی معبد آناهیتا، امروزه با آتشگاه های معمولی

بحث این مقاله خارج است، ولی بد نیست به چگونگی نام گذاری همین منطقه ی پایتخت اشکانیان بپردازم. که اطلاعات سودمندی می تواند باشد.

رومی ها برای توسعه متصرفات خود، در زمان سلوکیه، قسمت هایی از شمال دور رود دجله و فرات را که در آن زمان «سیریا» تلفظ می شد به تصرف خود در آوردند. آنچه که رومی ها به تصرف خود در آوردند، قسمتی از سرزمین هایی بود که در زمان هخامنشیان در تصرف ایران بود و نام پارسی آن هم «سورستان» بود. بنابراین ایرانیان، چه اشکانیان و چه سلسله ی بعد از آنها، ساسانیان، بقیه ی سرزمین های اطراف دور رود دجله و فرات را «سورستان» نامیدند و اکنون به عنوان «کشور عراق» شناخته می شود که ایرانی ها با حضور نظامی، همراه با پایگاه های متعدد نظامی و دیده بان های متعدد، از این مناطق

ساسانیان در ارگ بم قابل مشاهده بود. زیرا اشکانیان خشت هایی به کار می بردند که طول آن سی سانتیمتر بوده ولی خشت های ساسانی، در تمام بناهای بازمانده از آنها کوتاه تر از خشت های اشکانی است. در نتیجه از طریق اندازه ی خشت ها، باستان شناسان توانستند تشخیص دهند که چه قسمت هایی از این بنای عظیم توسط ساسانیان و چه قسمت هایی به دست اشکانیان، بنا نهاده شده.

آنچه که مهم می نماید این است که این بزرگ ترین و زیباترین بنای گلی تاریخ بشر، در عین حال سندی است برای شناسایی بسیاری از روابط اجتماعی مردم باستان، تفاوت های طبقاتی و حتا شغلی و قشری دریافت این شهر به خوبی نمایان است. به عنوان مثال محل خانه ی قاضی با خانه ی یک تاجر معتبر با هم تفاوت دارد. زمین های پست و جنوبی متعلق به عموم

اشتباه می شود. مگر معابدی که شهرت سراسری داشته و به دلیل عظمت بنا و ثروت نهفته در آن، هنوز به عنوان معبد آناهیتا شناخته می شوند مانند معبد آناهیتای کنگاور نزدیک همدان که گنبدی از طلا داشته. و بیشترین احجار کریمه و وسایل قیمتی دیگر در آن نگهداری می شده.

در پارس هم معبد بزرگ آناهیتا در منطقه ی شوش وجود داشته که از خشایارشا به بعد تمام پادشاهان هخامنشی، در آنجا مراسم تاجگذاری خود را به پا می کردند. اردشیر بابکان هم وقتی بر اردوان پنجم پیروز شد. در معبد آناهیتای شوش تاج گذاری کرد به علاوه سر بریده ی اردوان را هم به عنوان هدیه به معبد، از دروازه ی ورودی معبد آویزان کرد. این ایزد بانوی زیبا و پربرکت ایرانی، باید شاهد چه سرهای بریده ای بوده باشد! همین «ایزد بانو» به دلیل فراوانی مجسمه هایش حکایت شیرین دیگری را سر می دهد که اول بار تاریخ نویس خودمان پرویز رجبی به آن پی برد و درباره اش نوشت. و آن اینکه لباس هایی که بر تن ایزد بانوی ایرانی است، نمونه ای از مد لباس زنان پارتی می تواند باشد و دقیقاً شبیه لباس های سه پیس (سه تکه) خانم های امروز ایرانی است، یک پیراهن و یک بلوز روی آن و یک دامن، خانم های عهد اشکانی را به آناهیتا شبیه می کند و از سوی دیگر به خانم های همین امروز تهران و یا سراسر ایران. اما جالب تر این که، این لباس در سرزمین های دور دست هم مورد تقلید واقع شد و به یک مد جهانی تبدیل گردید.

اما گذشته از همه ی بی خبری ها از این عصر، داستان پهلوانی های آنها، در سیر فرهنگی ایران تاکنون بی اثر نبوده است. پهلوانان و یا سران لشکر دوره ی اشکانی، همگی از شاهنامه ی فردوسی، سردر آوردند. سرداران فاتحی که در دوره ی اشکانیان از ایران شهر دفاع کردند. هر کدام شاه یک ولایتی بوده اند به عنوان مثال ما می دانیم که «گودرز اشکانی» و یا «سورن» هر کدام بر قسمتی از ایران شهر حکومت می کرده اند. در شاهنامه ی فردوسی هم «گودرز» پادشاه اصفهان و «سورن» و یا «قارن» هر کدام شاه سرزمینی هستند «طوس» بر خراسان حکومت می راند و «رستم» بر سیستان. سرداران و پهلوانان اشکانی، در سراسر شاهنامه حضوری جاودانی پیدا کردند و «نهاد پهلوانی اشکانی» به نام زورخانه، با همان اسباب و لوازم، در فرهنگ ایران باقی ماند تاکنون این ها مطالبی بود از دوره ای از شاهنشاهی ایران که از آن هیچ نمی دانیم.



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

متمرکز به وجود نیاوردند. وجه تسمیه آن این است که مخالف غسل تعمید اطفال بوده و می گفتند باید

آمورالیسم Amoralism

این اصطلاح در مجموع به مفهوم نفی هرگونه اصل اخلاقی و ردّ اخلاقیات، و گرایشی است که اعمال غیر انسانی و تحقیر شعور اخلاقی را توجیه می کند.

آمورالیسم یکی از خصایص ویژه فاشیسم و سایر ایدئولوژی ها و دکتربین های مرتجع است.

آناپتیسم Anabaptism

اصول عقاید یک فرقه مذهبی که در زمان لوتر (قرن ۱۶) ابتدا در آلمان به وجود آمد و سپس پیروان آن در سوئیس، هلند و موراوی، اتریش، بوهیمیا و سایر نقاط اروپا متفرق گشتند. در ۱۸۷۴، از روسیه به داکوتای جنوبی در آمریکا مهاجرت کرده و در آنجا مسکن گزیدند. نهضت آنها یک مرام سوسیالیستی و کمونیستی بود و غالباً افرادی متفرق بوده و یک تشکیلات منظم وسیع و

پس از بلوغ اگر قبول مذهب مسیح کردند، تعمید شوند و تعمید اصولاً در کتاب مقدس نیامده است. دیگر آن که طرفدار اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بودند. در میان خودشان عقاید مختلف و متنوع به ظهور رسید و به همین سبب بود که موفق به ایجاد وحدت نشدند. ولی در بعضی از مواد اصولی از جمله آن که روح هر فرد باید حساب خود را به پروردگار بدون واسطه بشری پس بدهد و اعتقاد به برادری مطلق در مسیحیت اشتراک عقیده داشتند.

اخذ سود و تنزیل پول در میان ایشان ممنوع بود. طرفدار صلح بودند و برای نشر نوعی کمونیسم تلاش می کردند. سوگند یاد نمی کردند و می گفتند اطاعت از دولت، عملی شیطانی و اهریمنی است. این گروه غالباً مورد نفرت و استهزای دیگران واقع می گشتند. از جمله پیشوایان ایشان توماس مونزر کشیش ساکسونی است که به دلیل تعالیم سوسیالیستیش طرفداران بسیاری پیدا کرد و عامل مهمی در جنگ دهقانان سال ۱۵۲۵ بود و پس از شکست دهقانان، دستگیر و اعدام شد. پس از آن در قصبه رن یکی از افراد این فرقه موسوم به ملکور هوفمان مدعی تجدید ظهور و رجعت مسیح گشته در ۱۵۳۳ در استراسبورگ زندانی گشت. در

همان زمان، افراد فرقه در مونستر جمع آمده یک دولت تئوکراسی ابتدا تحت ریاست یک نفر واعظ موسوم به برنارد راتمن و یک ناوای متعصب هلندی موسوم به یوهان ماتلیزون تشکیل دادند. در ۱۵۳۴ جان اف لیدن عهده دار سیاست شد و آن را سلطنت زیون نام نهادند و در آنجا قانون و ازدواج و تملک اموال الغا شده وجود نداشت. این شکل افراطی مسلک آناپتیسم (یا کمونیسم مسیحی) در سال ۱۵۳۵ پس از حمله و تصرف شهر و اعدام پیشوایان فرقه از طرف شاهزاده اسقف مونستر پایان یافت ولی عقاید این فرقه در بقایای افراد فرقه باقی مانده و این جنبش از میان نرفت. عده ای از ایشان تحت قیادت منوسیمونز به منونیت ها معروف شدند. مابقی افراد و اخلاف این فرقه از سویس خارج شده در سایر نقاط اروپا متفرق گشتند.

نهضت آناپتیسم همواره با مخالفت کلیسای کاتولیک و پروتستان روبه رو بوده است زیرا تعالیم آنها را مغایر با اصول مسیحیت می دانستند.

آناشیسیم/سروری ستیزی Anarchism

مأخوذ از ریشه یونانی Anarch(os) به معنای بدون رهبر. در اصطلاح سیاسی آناشیسیم عنوان دکتربین ویژه ای است که خواستار الغای

هرگونه قدرت سازمان یافته و تشکل و تمرکز قدرت سیاسی را عامل فساد و در نهایت به ضرر انسان های داند. آناشیسیم ها معتقدند که هر شکلی از حکومت منحوس و سرچشمه ی فساد و خودکامگی است و به نظر آنان حکومت بزرگترین و بدترین نمونه و الگوی تجمع و تمرکز قدرت سازمان یافته سیاسی است و به همین جهت همیشه هدف اصلی آنها از بین بردن هر نوع حکومتی بوده است.

آوانگارد

Avant-garde

یک اصطلاح نظامی فرانسوی است که تا پیش از سال ۱۸۴۸ برای هر گروه سیاسی جمهوریخواه یا سوسیالیست پیشتاز به کار برده می شد.

این اصطلاح پس از سال ۱۹۱۰ در بسیاری از کشورها به گروهی از نوآوران فرهنگی گفته می شد که سوای همبستگی های سیاسی شان، خارج از چارچوب درک عامه بودند.

اوس گلاش/مصالحه

Ausgleich (Compromise)

اصطلاحی است آلمانی به معنای مصالحه و از لحاظ تاریخی به موافقت نامه ای گفته می شود که در سال ۱۸۶۷ بین دولت اتریش و سیاستمداران میانه روی مجارستان منعقد گردید و به موجب آن امپراتوری اتریش به نظام سلطنتی مضاعف اتریش - مجارستان تبدیل شد. این نظام تا سال ۱۹۱۸ علی رغم تنش های ناشی از اتحادیه تجاری و نارضایتی ملی گرایان امپراتوری اتریش به لحاظ موقعیت ممتازی که نصیب مجاری ها شده بود، همچنان پایدار ماند.

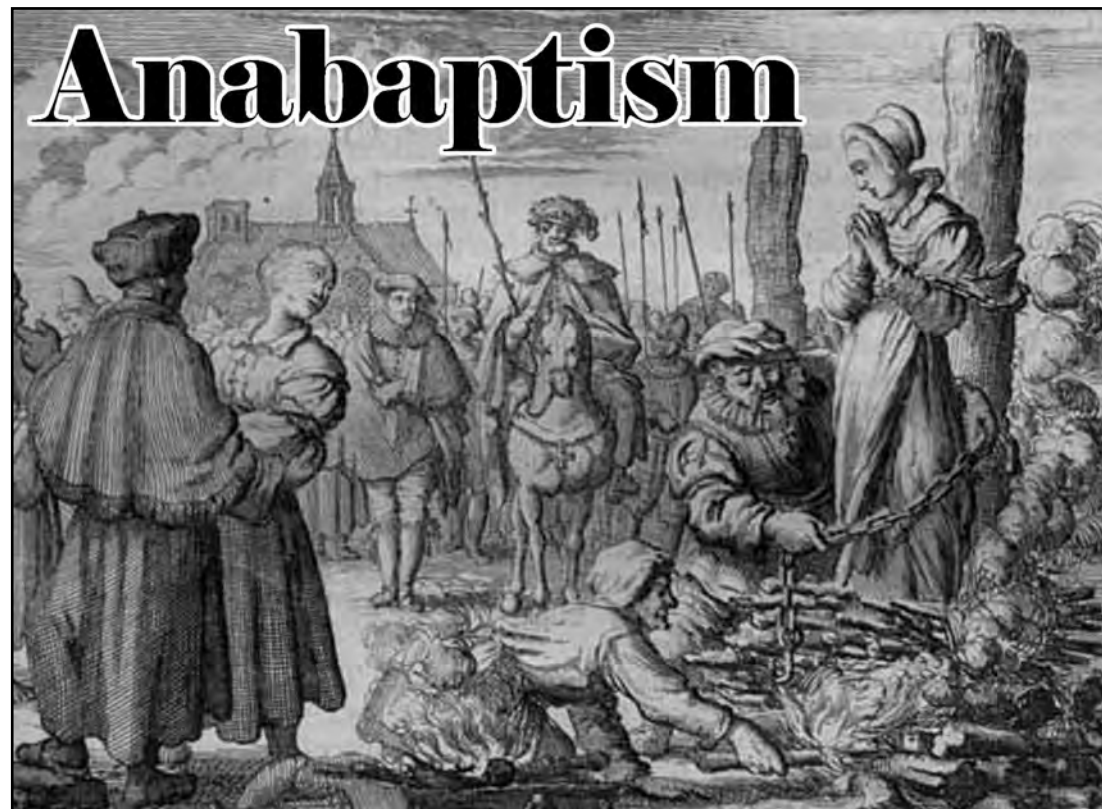
آهیمسا

Ahimsa

کلمه ای است هندی به معنای بی آزاری. این واژه یکی از تعالیم برجسته فرقه جین در هند است مبنی بر مقدس بودن زندگی و عدم توسل به خشونت.

آهیمسا در زبان سیاسی مجازاً به معنای عدم خشونت و روش مسالمت آمیز است.

غلامرضا علی بابایی





incredibleVEINS

کلینیک تخصصی ما زیر نظر

دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورد فوق تخصصی در جراحی های

قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

دکتر سام ابراهیمی با تکنولوژی جدید لیزر

و رادیو فرکانسی، در ۳۰ دقیقه،

درد ۳۰ ساله پاهایتان را بهبود می بخشد

اگر دچار مشکلاتی نظیر گرفتاری عضلات پا، پادرد، عفونت پا، ورم پا، خارش پا و بی قراری پا هستید
دکتر سام ابراهیمی با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند

مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های

مدیکل و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

16030 Ventura Blvd., #605

Encino CA 91436

818.900.2700

Fax: 818.514.7999

incredibleveins.com



از پنهان کردن پاهایتان خسته شده اید؟



عسل پهلوان

روزگار دوزخی دوبرادر!

● شهرام پورمنصوری حدود ۱۳ سال است که در زندان رژیم به سر می برد، در آغاز به او حکم اعدام داده بودند و در دادگاه تجدید نظر به حبس ابد محکوم شد. او هنگام بازداشت زیر ۱۸ سال بود.

شهرام پورمنصوری در هفته گذشته در زندان رجایی شهر کرج توسط زندانبانان مورد ضرب و شتم قرار گرفت. او در این مورد به یکی از همبستگان خود گفت که: یکی از زندانبانان به نام شیرخوانی، زمانی که من به نگهبانی مراجعه کرده بودم ضمن توهین و فحاشی شروع به دادن فحش و کتک زدن من کرد. تا جایی که لباس هایم پاره شد. متأسفانه مسئول شیفت زندانبان ها (به نام خزایی) نیز به جای رسیدگی به شکایت من با این زندانبان هم صدا شد و گزارشی مبنی بر توهین من به مسئولین تهیه کرد که



زندانیان را از یاد نبریم!

واسطه ۴۱ زندانی سیاسی نامه ای اعتراض آمیز به دادستانی تهران نوشته اند. در طول این اعتصاب غذا حال حسین رونقی ملکی وخیم تر شد. تا جایی که او را به بیمارستان منتقل کرده اند ولی دوباره بعد از یک روز به زندان برگردانند که در چند روز پیش دوباره مجبور شدند او را به دلیل وخامت حالش و خونریزی معده و دستگاه گوارش به بیمارستان مدرس برده و در بخش اورژانس بستری کنند. ناگفته نماند که مادر او هم به عنوان اعتراض به عدم رسیدگی به حال فرزندش از هفته پیش اعتصاب غذای خود را شروع کرده است. در قسمتی از نامه ۴۱ زندانی سیاسی

تهران است. این دو برادر در سال ۱۳۸۸ هم بازداشت شده اند و متأسفانه با وجود گذشتن بیش از بیست و چند روز هنوز به آنها اجازه ملاقات با بستگان خود را ندادند، فقط توانسته ۲ بار خیلی کوتاه با منزل تماس بگیرند که آن هم تحت نظر مأمورین انجام گرفت. این دو نفر فعلاً ممنوع الملاقات می باشند.

دردهای طاقت فرسای زندانی

● اعتصاب غذای حسین رونقی ملکی که از ۱۸ مرداد به دلیل بی توجهی مسئولین (در خصوص ادامه درمان او و همینطور اعتراض به وضعیت دیگر زندانیان سیاسی) آغاز شده است هنوز ادامه دارد و به همین

محروم هستیم. وضعیت بهداشتی در فرعی ما بسیار نامناسب است و هرگاه از مسئولین می خواهیم سرو سامانی به وضعیت ما بدهند. با برخورد و تحقیر آمیزشان روبرو می شویم.

اعتراض و تأیید زندان!

● در اوایل بهمن ماه ۱۳۹۱ سعید عابدینی را به اتهام تشکیل و راه اندازی کلیساهای خانگی به قصد برهم زدن امنیت ملی در دادگاه انقلاب به ۸ سال زندان محکوم شد که بر اثر اعتراض او به این رأی، پرونده اش در شعبه دادگاه تجدید نظر استان مطرح و متأسفانه این رأی تأیید گردید و ۸ سال حبس او قطعی شد.

زندانی ممنوع الملاقات

● در مرداد ماه، نماینده که کیلویه و بویراحمد در سخنرانی خودش گفته بود «چماق لری» که باعث شد عده ای در ۲۲ مرداد ماه به عنوان اعتراض در مقابل مجلس اجتماع کردند که در این تجمع ۱۵ نفر از شرکت کنندگان را دستگیر و بازداشت کردند. در بین این دستگیر شدگان رضا و طاهر اکوانیان هم بودند، رضا اکوانیان و بلاگ نویس، شاعر و از اعضای پیشین مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران بود و طاهر اکوانیان شاعر و دانشجوی فلسفه دانشگاه بهشتی



حسین رونقی ملکی



سعید عابدینی

New Face, Same Regime.

Don't Let Rouhani Smile All The Way to a Bomb.



Take Action Now to Stop Them.

Visit UANI.com



درمان زده است. یکی از بستگان او می گوید: به دلیل مصرف داروهای مسکن که بهداری زندان تجویز کرده است این زندانی مشکلات گوارشی و کبد مبتلا شده. این در حالیست که بهداری تاکنون از اعزام وی به بیمارستان برای درمان قطعی مشکلات کمر و گردن امتناع کرده و مدام برای وی داروهای مسکن تجویز می کند. اضافه بر این که مسئولین در بهداری رفتار مناسبی با او ندارند و عموماً زندانیان سیاسی را به نحو تحقیر آمیزی بازرسی بدنی می کنند.

وکیل زندانی

امیر سلامتی یکی از وکلای دراویش که در حدود ۲ سال در زندان اوین به سر می برد، به بیمارستان طالقانی منتقل شد. همسر او می گوید با این که او را به بیمارستان منتقل کرده اند ولی حتی برای چند دقیقه نیز اجازه ملاقات با او را نمی دهند. او از بیماری قلبی رنج می برد و به همین جهت همسرش شدیداً نگران است و می ترسد که باز هم معالجه را نیمه کاره بگذارند و او را به زندان بازگردانند.

امیر اسلامی که از اواخر دی ماه ۱۳۹۱، حدود ۹۰ روز را در سلول انفرادی بند امنیتی ۲۰۹ اوین گذراند که در آن محیط بسته سلول و عدم هواخوری حال او را وخیم تر کرد و باعث تشدید تپش قلب و بیماری معده و روده او شد.

اش مدت ها از او هیچ خبری نداشتند، که بعد از ۷۰ روز انفرادی در بازداشتگاه ۲۰۴ اداره اطلاعات به بند ۳۵۰ زندان اوین منتقل شد.

چهره شاخص زندان

● رضا شهبانی فعال کارگری و عضو هیأت مدیره سندیکای کارگران اتوبوسرانی تهران و حومه بنا بر رأی دادگاه تجدیدنظر تهران به تحمل ۴ سال زندان و ۵ سال محرومیت از فعالیت سندیکایی و هفتاد میلیون ریال جریمه نقدی محکوم شد. این فعال کارگری از روز شنبه ۲۰ مرداد به دلیل برخورد دور از ادب زندانبانان و مسئولین بهداری و عدم درمان قطعی وی و اکتفای بهداری به تنها تجویز داروهای مسکن و نه درمان قطعی، دست به اعتصاب دارو و

به دادستان تهران آمده است که: حسین رونقی ملکی، پس از دستگیری در سال ۸۸ تاکنون دچار نارسایی شدید کلیه، التهاب پروستات و مثانه، خونریزی دستگاه گوارش و آنژین قلبی شده است. بی شک به خوبی واقف هستید که اینگونه بیماران بایستی تحت مراقبت ویژه قرار بگیرند، اما متأسفانه اهمال و کوتاهی مسئولین امر، به نحوی است که می رود، تا این وضعیت وخیم، تبدیل به «فاجعه» شود.

متأسفانه آخرین خبرها از وضعیت حسین رونقی ملکی حاکی است که او به دلیل اعتصاب غذا دچار اختلال در سیستم عصبی نیز شده است به حدی که وی حدود ۸۰٪ شنوایی گوش چپ خود را از دست داده است.

دستگیری و بی خبری

● پژمان ظفرمند یکی از اعضای سرای اهل قلم در اردیبهشت ۱۳۹۲ به اتهام «اجتماع و تبانی علیه امنیت کشور» دستگیر و به سه سال زندان و ۵ سال محرومیت از عضویت در احزاب و فعالیت های رسانه ای و مجازی محکوم شد.

او که در انتخابات بسیار فعال بود درست یک روز بعد از انتخابات اخیر در محل کار خود توسط افراد ناشناس بازداشت و به نقطه نامعلومی منتقل گردید و خانواده



(۴۱)

ملاور به رخصت!



زیرا در گذر ما، تیره هایی از مردم هستند که به دلاوری و سرسختی معروفند، و آنان هرگز از دارایی و اسب و استر خود، به آسانی نمی گذرند. و با ما، وارد جنگ خواهند شد.

بر این پایه اگر آن شهریار گرامی پول کافی بفرستند که ما با مردم و روستاییان سر راه، درگیری پیدا نکنیم بقیه خطر را به جان می خریم، و حرکت می کنیم.

هنگامی که آقا محمدخان از این درخواست منطقی و خردمندانه آگاه شد، دمی اندیشید، و سپس دستور داد تنی چند از رایزنان مورد اعتمادش گرد آیند، و با آنها به رایزنی نشست.

رایزنان، که از وضع کابل و هرات، و راه های میان این دو شهر آگاهی داشتند، سخنان فرمانده نیروهای قاجار را درست دانستند، و گفتند: اگر سربازان شما، در راه از سرما کشته نشوند، بی گمان در کابل کشته خواهند شد.

آقا محمدخان پیشنهاد ایشان را پذیرفت، و به فرمانده سپاهیان تعقیب کننده ی نادر میرزا افشار دستور بازگشت داد، و «نادر میرزا» از خطر کشته شدن، تا مدتی برکنار ماند.

شاه قاجار، سپس فرمان حرکت از مشهد به سوی تهران را صادر کرد.

پس از رفتن آقا محمدخان، پزشکان، تا دو ماه در درمان زخم های خطرناک شاه رخ شاه، کوشیدند تا، رفته رفته زخم های پیکر او، بهبود یافت. ولی زخم هایی که با ریختن سرب گداخته در سرش پدید آمده بود، هرگز به طور کامل درمان نشد، و تا مدت زمان اندکی که پس از این شکنجه چندی اش آور زنده بود، از سرش خونابه ترشح می شد بی آنکه دردی را احساس کند.

دانستیم که آقا محمدخان دستور داد که همه ی خاندان نادر را از مشهد بیرون ببرند. و در انجام این دستور،

شاه رخ را از مشهد به مازندران فرستادند، و این شاه نگویند در کمتر از یکسال، در پایان سال ۱۲۱۱ هجری قمری، پس از پنجاه سال پادشاهی نیم بند، در سن شست و سه سالگی درگذشت پس از رفتن آقا محمدخان از مشهد، و بیرون بردن شاه رخ شاه و خانواده اش از این شهر، نادر میرزا فرزند شاه رخ که جوانی نترس و دلاور بود، به مشهد بازگشت، و به جای پدر بر تخت نشست، و خود را «سلطان خوراسان» نامید.

خبر این گستاخی به آقا محمدخان رسید، و این درست زمانی بود که او برای سرکوبی سرکشان، در قفقاز آماده می شد. و بر آن شد که پس از یکسره کردن کار شورشیان قفقاز، به مشهد بازگردد، و نادر میرزا را از میان بردارد. ولی همانگونه که در برگ های آینده آگاه خواهیم شد، در کنار دژ «شوشی» در قفقاز کشته شد، و زندگیش به درازا نکشید، تا نادر میرزا را مانند پدرش در جنگ خود بگیرد، و یا بکشد.

پس از کشته شدن آقا محمدخان، برادرزاده ی او، «خان باباجهانبانی» که نام فتحعلی شاه را برای خود برگزیده بود، بجایش نشست، و دوباره مسئله گنجینه ی نادری پیش آمد!!

شگفتا که این گنجینه، چنان شوم بود که به دست هر کس می افتاد، در اندک مدتی پس از تصاحب آن، یا کشته، و یا کور، و یا هم کور و هم کشته می شد.

فتحعلی شاه، که گذشته از آزمندی، مردی زبانه و خوشگذران بود، برای دست یافتن به این گنجینه و برخورداری از هم خوابگی با دختر زیبای نادر میرزا، به مشهد رفت، و چون نادر میرزا حاضر نشد دخترش را به او بدهد، شاه قاجار، نادر میرزا را کشت، و از خانواده ی او، هر کس که به دستش رسید، کور کرد.

اندکی واپس می رویم، و به مشهد بازمی گردیم، و همراه با آقا محمدخان قاجار، از مشهد به تهران می آییم. اما پیش از بررسی گام به گام با تاریخ، شایسته است که چند نکته را درباره ی آیین به پادشاهی رسیدن آقا محمدخان، و فرمان هایی که در روز تاجگذاری صادر کرد، بدانیم.

با این که چندان زمان درازی از تاجگذاری آقا محمدخان نگذشته است ولی از آنجاکه مایرانی ها چندان دقت و توجهی به تاریخ، و سال ها و روزهای وقوع رویدادهای مهم تاریخی نداریم، در زمینه تاریخ تاجگذاری آقا محمدخان نیز، مدت ده سال در میان تاریخ نویسان ما اختلاف است!!

گروهی روز یکشنبه یازدهم جمادی الاول سال ۱۲۰۰ هجری قمری (نوروز ۱۱۶۴ خورشیدی) برابر با ۲۰ مارچ ۱۷۸۵ را، سال وروز تاجگذاری او می دانند، و گروهی دیگر، این آیین ها را در سال ۱۲۱۰ هجری قمری، (نوروز ۱۱۷۴ خورشیدی) نوشته اند.

ولی با بررسی بسیاری از کتاب های تاریخی، و با نگرش به چرخش رویدادهای مهم و جنگ های خان قاجار با لطفعلی خان زند، و رفتن او به مشهد، و بازگشتش، به نظر می رسد که سال ۱۲۰۰ هجری قمری درست باشد.

به هر روی، آقا محمدخان، همزمان با آیین تاجگذاری خود، سه فرمان مهم صادر کرد.

۱- «تهران» را که هنوز شهرکی کوچک بود، به عنوان پایتخت رسمی ایران برگزید، و دستور داد بازار بزرگی را در آن بنا کنند، و آن را «چهارسوق» - (یا، چهارسو- و یا چهارسوک) نامید.

۲- در همان روز، طی فرمان دیگری،

برادرزاده ی خود، «خان باباخان جهانبانی» را به عنوان نایب السلطنه برگزید. و دستور داد که هر زمان که از پایتخت دور می شود، خان باباخان در هر کجای ایران که باشد وظایف پادشاهی را انجام بدهد. (و در سال ۱۲۰۴، مقام نایب السلطنه ای او را به ولا یتهدی تبدیل کرد)

۳- در آیین تاجگذاری، شمشیر شاه اسماعیل صفوی سرزنجیره صفویان را به کمر بست، و بدینگونه اعلام کرد که مانند آن پادشاه پی ورز، مروج مذهب شیعه اثنی عشری است!

به هر روی آقا محمدخان پس از شکنجه دادن به شاه رخ و به دست آوردن سه صندوق پراز ثروگوهرهای ارزشمند، و زرینه های سنگین و پربها، به تهران آمد، و بر آن شد که ایران زیر فرمان خود را گسترش دهد و به دوران صفویان، به ویژه به دوران نادر شاه افشار برساند.

با این که آقا محمدخان به ظاهر هیچگاه از نادر شاه ستایش نکرد، و همه گمان می کردند که کینه ای سخت از وی به دل دارد، ولی رفتارها و توجه به استان هایی که زیر فرمان نادر بود، اما در آغاز پادشاهی وی سر، از اطاعت دولت مرکزی پیچیده بودند، پیوسته نشان می داد که از رفتارها و برنامه های نادر پیروی می کرد، و می خواست پهنه ی فرمانروایی خود را به گستردگی زمان نادر شاه برساند.

این بود که متوجه سرزمین های باختر دریای مازندران، و خاور دریای سیاه (قفقاز، گرجستان، داغستان، و ارمنستان) شد.

فرمانروایان این سرزمین ها، پس از مرگ نادر، از آشفتگی وضع سیاسی و نظامی ایران سود برده و خود را به کشورهای اروپایی، و کیش مسیحی

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸



رسید، و دید که پل خداآفرین ویران شده است، از مردم محلی پرس و جو کرد، و دانست که به دستور «ابراهیم خان جوانشیر» پل را ویران کرده‌اند.

خان قاجار دستور داد بی درنگ در نزدیک همان پل با استفاده از قلیق‌ها، یک پل دیگر بسازند و همزمان نیز به تعمیر و بازسازی پل خداآفرین فرمان داد، تا با بهترین و استوارترین مصالح ساختمانی، بازسازی شود و دیگر نتوانند به آسانی ویرانش کنند.

هراکلیوس زمانی که آگاه شد که آقامحمدخان در صدگذر از رود ارس است، بی درنگ نامه‌ای به کاترین دوم نوشت، و از وی درخواست یاری کرد. ولی همانگونه که در چند برگ پیش

نوشتیم، ملکه امپراتریس روس، توجهی به نامه‌ی هراکلیوس نکرد.

زیرا به هر روی می دانست که همه‌ی این سرزمین‌ها از آن دولت ایران بوده است. و اگر به انگیزه‌ی تحولاتی که در ایران پدید آمده است، و گروهی از این رویدادها سوء استفاده کرده‌اند، دلیل بر آن نمی شود که یک امپراتوری برای پشتیبانی از چندتن سرکش و یاغی، با یک امپراتوری دیگر (ایران) وارد جنگ شود.

این بود که ملکه کاترین، خود را از این ماجرا و درگیری کنار کشید.

به هر روی، آقامحمدخان پس از گذراندن شست هزار سپاهی پیاده و سوار، و بیست و پنج توپ از رود ارس، به پشت دیوارهای دژ «شوشی» رسید. (شوشی، به گویش مردم قفقاز «شوشه» نیز گفته می شد، و به معنای «شیشه» است).

ادامه دارد ...

نیست که به تهران بیایم.

در حالیکه ملکه کاترین، در آن زمان، درگیری‌های سختی با عثمانی‌ها داشت، و هرگز توجهی به ایران، و نگرشی به گرجستان نداشت.

آقامحمدخان که تشنه قدرت بود، و از این که کسی در برابر او بایستد، حساسیت داشت و به راستی نیز مردی دلاور و ترس در پهنه‌ی پیکار بود، در تک و تاخت به قفقاز و گرجستان، کمترین تردید به خود راه نداد، و در اواخر سال ۱۲۰۹ هجری قمری (بهار سال ۱۱۷۴ خورشیدی) برابر با سال ۱۷۹۵ ترسایی با شست هزار سپاهی، از راه اردبیل و دشت مغان، راهی قفقاز شد.

در دشت مغان، پس از سه روز استراحت، نیروهای خود را به سه بخش کرد.

بخشی را روانه شیروان و داغستان کرد. ستونی را نیز برای تصرف ایروان فرستاد، و خود به فرماندهی یک سپاه سی هزار تنی، راهی گرجستان شد. و فرمان داد که برای گذر سه شاخه سپاهش از رود ارس، از پل «خدا آفرین» سود ببرند.

در شهر شوشی، مردی به نام «ابراهیم خلیل خان» معروف به «ابراهیم خان جوانشیر» که سر به شورش برداشته بود، دستور داد که پل «خداآفرین» را که ده‌ها سال پیش ساخته شده بود، و در گذشته به نام پل کیخسرو نامیده می شد، ویران کنند. و این کار پیش از رسیدن نیروهای ایران به پل انجام شد.

هنگامی که آقامحمدخان به رود ارس

نزدیک کرده بودند.

از آن میان، «هراکلیوس» پادشاه مسیحی گرجستان، اندک اندک پهنه‌ی سرزمین‌های زیر فرمان خود را تا پیرامون کرانه‌های شمالی رود ارس گسترش داد. در حالیکه رود ارس در آن روزها، یک رودخانه داخلی ایران بود نه یک رودخانه مرزی. و هراکلیوس از درگیری آقامحمدخان با بازماندگان خاندان زند، و برادرانش سود برد، و قدرت خود را با امضای یک پیمان دوستی، با روسیه (در زمان امپراتور یس کاترین بزرگ) زیر پشتیبانی روسیه قرار داد، و رود ارس را مرز میان سرزمین خود، و ایران دانست!!

آقامحمدخان که زیرکانه متوجه وضع سرزمین‌های شمال رود ارس بود، پس از بازگشت از خورآسان، نخست نامه‌ای به هراکلیوس پادشاه گرجستان نوشت، و تعهدات پیشین وی نسبت به نادرشاه و به ایران، و پرداخت مالیات و خراج سالانه، و اعلام تابعیت کامل خود به شاه ایران را به او یادآور شد، و هراکلیوس را فراخواند، تا به تهران بیاید.

هراکلیوس که به پیمانی که با کاترین بزرگ بسته بود، دلگرم بود، و می پنداشت که اگر خان قاجار به او بتازد، سربازان روس واکنش‌شان خواهند داد، و نیروهای ایران را واپس می نشانند، در پاسخ آقامحمدخان نوشت: من هیچ تعهدی نسبت به ایران ندارم و برپایه‌ی پیمانی که با روسیه دارم، خود را زیر پشتیبانی امپراتوری روس می دانم و نیازی

نیمه اول قرن بیستم دوران بیداری!



اردوان مفید

● اکثر قهوه خانه ها اختصاص به صنفی خاص و مردمان شهرستانی خاص داشت!
● قهوه خانه در شب های ماه رمضان رونق بیشتری داشت و در آن مراسم «سخنوری» برگزار می شد!

اشتیاق و تلاش به دانش بیشتر و تمام زمینه های هنری، ورزشی، علمی و تغییر در آداب و سنن، خوراک و پوشاک و تفریح مردمان!

من در آن بود که سالیان سال در دو دانشکده مختلف شاگردی استاد دکتر محمد جعفر محبوب را داشتم و سپس در اروپا و آمریکا هم این افتخار نصیب من شد که از نزدیک در محضر این استاد فرزانه همواره بیاموزم. اما شگفت آور آن که او نه تنها در کلاس هایش ما را از گذشته نمایش های ایرانی با خبر می کرد، بلکه با «همتی بلند» آثاری از خود به جای گذاشته است که اگر اوبه رشته تحریر در نمی آورد ما امروز آن گوشه از تاریخ نمایش را کاملاً از دست داده بودیم. به همین منظور این بار شما را به مطلبی که در یک کتاب ۱۳۳۸ صفحه ای آمده است تحت عنوان «ادبیات عامیانه ایران» که نوشته دکتر محبوب است و کوشش دکتر حسین ذوالفقاری که حاصل آن جمع آوری ۵۷ مقاله

این ترتیب پاسخ گفت که نمایش ها و سلیقه ها و روابط گذشته بود که تغییر شکل می داد و همزمان با این تغییرات حضور افکار نو و مدرن و اشتیاق به نو جویی، نیاز جامعه بود. برای مثال به نمونه ای آغازین تأثیر و تماشاخانه اشاره کرده ایم و به نمونه آغاز اولین سینمای کوچک چند نفری تا سینمای عظیم دوران خود اشاره رفته است، حالا بد نیست به یک نمونه بسیار قدیمی از یک نمایش خاص ایرانی رجوع کنیم و ببینیم چگونه تماشاگران از یک سو و برگزار کنندگان از سوی دیگر اقدام می کردند که بعدها وقتی تغییرات را از نسل پدرم به ما برادرها مشاهده می کنیم. عرض و طول این تحول را نیز بتوانیم به سنجش در آوریم. همانطور که قبلاً هم اشاره کرده ام خوش بختی

ورزش - که آن را از انحصار ورزش مردانه «زورخانه» در آورند - که در سطح وسیعی از دختران و پسران و مردان و زنان به اجرا در آورند. همه و همه شکلی از یک قطار سریع السیر را داشت که به سرعت دانش کهن را با یافته های نو در میامیخت و از آن نتایجی که حاصل می شد گاه شگفت انگیز بود. در همین دوران همراه با تغییر در طرز لباس و پوشاک، غذاهای فرنگی نیز آرام آرام جای خود را باز می کرد و به طوریکه این اواخر تنها در فیلم های سینمایی می شد یک «دیزی» سنتی و یا یک «قهوه خانه» سنتی را مشاهده کرد. همه این عوامل در طرز تلقی هنر آفرینان و ارائه دهندگان هنر تأثیر می گذاشت. شاید باید این بار سؤال همیشگی خود که «ایران چگونه تماشاخانه دار شد» را به

هجوم بی وقفه هنرهای گونه گون اروپایی به ایران، نیمه اول قرن بیستم را نه تنها دوران بیداری کرد که باید بگویم عوامل سیاسی و اجتماعی نیز دست در دست یکدیگر خواب آلودگان را از خواب «پرانده» بودند! شاید سخن «نیما یوشیج» شاعر بتواند تصویری درست تر از این هیاهو بدهد:

آب در خوابگاه مورچگان ریخته ای
شب این خفته دلان با صبح آمیخته ای
هیجان و تلاش و اشتیاق به دانش و اشتیاق به فعالیت و کارهای تأثیری و عکاسی و فیلم برداری نقاشی و از طرفی دست و پنجه نرم کردن با «هجوم ماشین» و ایجاد مدارس عمومی و تأسیس دانشگاه و زیر یک سقف رفتن زن و مرد برای آموزش بالاتر و بالاخره فعالیت گسترده در

سیری در ادبیات عامیانه ایران به کوشش استاد عالیقدر دکتر محمد جعفر محبوب با آغازی از قهوه خانه، نقالی و سخنوری!

ادامه می یافت. مردمی که بسیاری از آنان سواد خواندن و نوشتن نیز نداشتند چندین هزار بیت شعر فارسی و بحرطویل و معما و لغز و مسط و غزل و قصیده و رباعی و مرثیه و حمد و نعت می خواندند و گروهی دیگر که تعدادشان زیادتر و باسواد در میانشان کمتر بود، با ولعی آمیخته به اعجاب و تحسین به هنرنمایی و سخن گویی «خوانندگان» گوش فرامی داشتند و دهانشان از تعجب باز می ماند و چون به خود می آمدند می دیدند شب به پایان آمده و هنگام سحری خوردن فرارسیده است.

سخنوری در ماه رمضان یکی از رایج ترین مراسمی بود که شصت سال پیش در بسیاری از قهوه خانه های تهران برگزار می شد. اما امروز، ظاهر آذر تهران بیش از یک جاسخنوری وجود ندارد و خوانندگان قدیمی (سخنوران بین خودشان سخنور را خواننده می گویند) هر یک به کنجی خزیده و دست و دلشان از کار بازمانده است و جوانان نیز نه محیطی مساعد برای این کار می یابند و نه (جز عده ای انگشت شمار) رغبتی بدان نشان می دهند و می توان حدس زد که تا چند سال بعد این رسم کهن به کلی از میان برود و اثری از آن برجای نماند!

حکایت همچنان باقی...

این شب ها قهوه خانه ها رونق و جلوه ی دیگری داشت و در قهوه خانه با مراسمی خاص و بسیار جالب «سخنوری» هم می کردند. در آخرین شب ماه شعبان، کسی که متصدی سخنوری در قهوه خانه بود «اثاث» خود را بدان جامی آورد و مشغول «پوست کوبیدن» می شد که اساس آن عبارت بود از یک «سردم» و مقداری پوست ببر و پلنگ و آهو (و اگر قافیه تنگ می شد، پوست گوسفند!) و علامت صنف های مختلفی که باید به دیوار قهوه خانه کوبیده شود (و جای خود به شرح آن خواهیم پرداخت) و مقداری از «وصله های درویش» مانند «رشته و کشکول و تبرزین و مطراق و شاخ نفیرواره ی پشت نهنگ و سنگ قناعت» و جز آن.

همان روز مراسم «پوست کوبیدن» پایان می یافت و از نخستین شب ماه رمضان در قهوه خانه سخنوری آغاز می شد و تا پایان این ماه

احتیاجی داشت رفع کند.

این قبیل مراکز، با نیازمندی های آن روزگار بسیار سازگاری داشت و تمام پیشه وران خود را نیازمند رفتن به قهوه خانه می دیدند. در این گونه قهوه خانه ها کارفرمایان برای استخدام و دعوت کارگر و کارگران بی کار برای به دست آوردن شغل فراهم می آمدند. شب هنگام پس از دست کشیدن از کار، کارگر و کارفرما به قهوه خانه می رفتند و به «حساب و کتاب» خویش می رسیدند و گاهی گفتگوهای درباره ی مسائل خصوصی تر زندگی خویش نیز می کردند.

گرداگرد دیوار این قهوه خانه ها به بلندی یک متر و گاه یک متر و نیم از کاشی های مزین به تصویر خیالی شاهان داستانی و تاریخی ایران (مانند کی خسرو و جمشید و هوشنگ و اردشیر و اردوان و نرسی و انوشیروان) پوشیده شده و سکویی به بلندی یک صندلی یا نیمکت در سراسر محیط قهوه خانه ساخته بودند. هرگاه مشتریان تمام سکوها را اشغال می کردند روی نیمکت های دراز پایه آهنی که بسیار ساده ساخته و رو به روی سکوها نهاده شده بود، می نشستند و جای می نوشیدند و گفتگو می کردند. در قهوه خانه گروه های مختلفی گرد می آمدند که هیچ کدام به دیگری کاری نداشتند و گرم کار خود بودند و گاه دسته ای از آنان مطربان دوره گرد را نیز دعوت می کردند و مجلس رقص و آواز و سماع و سرود ترتیب می دادند، بی آن که دیگران به کار آنان توجهی داشته باشند.

برای سرگرمی در شب های دراز زمستان نقال در قهوه خانه نقل می گفت. پیش از این بیشتر نقال ها از روی کتاب هایی مانند «رموز حمزه و اسکندرنامه و حسین کرد و خاورنامه» که جنبه ی دینی و مذهبی داشت (در اسکندرنامه اسکندر را ذوالقرنین لقب داده و پیامبر معرفی کرده اند) و خاصه درباره ی حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در آن ها بسیار غلو شده بود، نقل می گفتند و شیرین کاری های مهتر نسیم عیار و مهتر برق و مهتر عمرو را با شاخ و برگ فراوان و آب و تاب بسیار باز می گفتند (بعدها شاهنامه جای تمام این کتاب ها را گرفت) و گاه بازی شاه و وزیر می کردند. این بازی در عرف عام معروف به «ترنابازی» است و به نظر می رسد هنوز در بعضی قهوه خانه های جنوب شهر (به خصوص در ماه رمضان پس از افطار) رایج باشد.

در شب های ماه رمضان، مردم و خاصه پیشه وران تمام وقت خود را از بعد از افطار تا هنگام خوردن غذای سحر و خواندن نماز صبح در قهوه خانه می گذراندند و بیدار می نشستند. در

این استاد بزرگوار از تاریخ (۱۳۰۲-۱۳۵۷) می باشد، دعوت می کنم. او گوشه ای از یک نمایش ایرانی تحت عنوان «سخنوری» را برای ما زنده می کند که در این مطلب بیشتر نظر خواننده را به وجود مؤثر قهوه خانه از یک سو و مطالب و نمایش های خاص این محل تجمع مردان از سوی دیگر جلب می نماید. این ها نمونه هایی از بازیگری های اعجاب انگیز و پر از عمق و معنی است که مسلماً تقاضای زمان بوده و عرضه این پدیده ها: پیرسالار این بار، استاد دکتر محمد جعفر محبوب می نویسد:

«پیش از آن که وسایل جدید تفریح و سرگرمی در ایران راه یابد و سینما و تأثر و قهوه خانه ها، تکیه ها و کافه قنادی و کافه رستوران به تقلید مردم اروپا در پایتخت و دیگر شهرها به وجود آید مردم محل های دیگری برای گذرانیدن وقت و سرگرمی داشتند. تکیه ها، مجلس های روضه و تعزیه خوانی، جاهایی بود که مردم وقت اضافی خود را در آن ها می گذرانیدند. به جای کافه های فعلی قهوه خانه های بزرگی در محله های مختلف تهران وجود داشت که مساحت آن ها گاه به چند صد بلکه چند هزار متر مربع می رسید و محلی «تکیه» مانند را تشکیل می داد و بسا اتفاق می افتاد که در روزهای سوگواری همین قهوه خانه را سیاه می بستند و در کنار آن منبری می گذاشتند و روضه می خواندند.

در آن دوران هنوز سم خان و مان سوز تریاک نیز رواج نیافته و استعمال آن عام و علنی نشده بود و در کمتر قهوه خانه ای بساط تریاک یافت می شد.

این قهوه خانه ها گاه به صنف های مختلف اختصاص داشت و این امر تا چند دهه پیش نیز مراعات می شد. مثلاً در خیابان چراغ برق کوچه ی «امین دربار» قهوه خانه بزرگی بود که گویا هنوز تعطیل نشده است. این قهوه خانه به «قهوه خانه حاج آقا علی» شهرت داشت و مرکز کارگران درودگرواره کش بود. معماران و بناها و کارگران فنی ساختمانی در قهوه خانه های معروف قنبر در انتهای خیابان ناصر خسرو گرد می آمدند (و هنوز هم می آیند) و هر صنف دیگر مانند نانوا و قصاب و کفاش و شیروانی ساز و خرپاکوب و نقاش ساختمان نیز قهوه خانه یا قهوه خانه هایی خاص خود داشتند.

بعضی قهوه خانه ها مختص مردم شهرستان خاصی بود: مثلاً اراکیان مقیم تهران در قهوه خانه ای موسوم به قهوه خانه ی پنجه باشی در خیابان ناصر خسرو نزدیک شمس العماره می آمدند و هر تازه وارد اراکی می توانست هم شهریان خود را در این «پاتوق» ببیند و پیام هایی که از دیار خویش آورده بود بگذارد و اگر

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901



با پرداختی مبلغ اندکی تمام صفحات «فردوسی امروز» را روی وب سایت هفته نامه «فردوسی امروز» مطالعه فرمائید!

WWW.FERDOSIEMROOZ.COM

مراجعت به بروزها

«به قلم یکی از نویسندگان»

در رمان «شکر تلخ» نوشته زنده یاد «جعفر شهری» ماجرای زندگی جوانی تهرانی به نام میرزا باقر را در اواخر قاجاریه شرح می دهد که پس از شرارت های زیاد به همراه همسر و پسر خردسالش به مشهد می رود و پس از مدتی همسرش از او جدا می شود و به تهران برمی گردد و او یک بیوه زن سالمند پولدار مشهدی را صیغه می کند و به منزل او می رود و به مرور با دختر جوان او نیز رابطه جنسی برقرار می سازد و رمان پایان می پذیرد. اما با پایان «شکر تلخ» به تقاضای خوانندگان، زندگی میرزا باقر قهرمان اصلی آن را «به قلم یکی از نویسندگان» ادامه دادیم.

پس از حوادثی، شهربانی مشهد او را همراه عبدالله خان مأمور تأمینات راهی تهران کرد. آنها با خانواده حاج علیرضا آشنا شدند و با دختران و دامادش همگی به تهران عزیمت کردند و در منزل حاج علیرضا پدر اقدس ماندند و چند روز بعد جوانی به آن خانه مراجعه کرد. او که شاگرد مدرسه نظام بود خود را پسر میرزا باقر معرفی کرد.

کبری زن اول میرزا باقر نیز با پسرخاله مادرش معین نایب منصورخان ازدواج کرده بود. میرزا باقر با آقا عبدالله به شهربانی کل کشور رفته و رسماً به استخدام شهربانی درآمد. روزی در بازار میرزا باقر به متولی حرم حضرت عبدالعظیم روبرو شد و به او قول داد که یکبار دیگر حرم و مناره های آنجا را تعمیر کند.

«مصطفی لره» لات معروف تهران عاشق عشرت همسر اصغر شرخر شده بود و طلاق او را از شوهرش گرفت اما دو ماه بعد رهایش کرد و او در خانه پدری زندگی می کرد. آقا عبدالله و آقا باقر به شهربانی رفتند و رئیس اداره آگاهی به آنها مأموریت محرمانه داد که یک باغ و خانه را در شمیران تحت نظر گرفتند که عده ای از رجال، وزراء، افسران ارشد ارتش، دیپلمات های خارجی ماهی یک شب در آنجا جلسه داشتند و سوء ظن یک سازمان سری به آنجا می رفت.

روزی با عبدالله خان برای گردش به بستنی و پالوده فروشی اول خیابان باب همایون رفتند که در آنجا با دو زن آشنا شدند که یکی از زن ها شبیه عزت معشوقه سال ها پیش او بود و زن هم که کسی جز عشرت خواهر عزت نبود. هنگام خروج همگی با مصطفی لره لات تهران روبرو شدند که خیال کرد که او با مشتتی باقر دوست شده و آنها با هم دعوا کردند ولی باقر از پس او درآمد و زمینش زد و او می خواست با چاقو حمله کند که عبدالله خان با هفت تیرش شلیک هوایی کرد و پاسبان ها مصطفی لره را به کلانتری بردند!

مشتتی باقر تا منزل زن ها را همراهی کرد و به آنها سفارش کرد وقتی گرفتاری پیدا کردند به آقا عبدالله خاوری در تأمینات تهران مراجعه کنند. حاج علیرضا که مریض بود فوت شد و پس از چند روز عزاداری به تأمینات رفتند خبر شدند که اعضای یک شبکه جاسوسی شوروی را شهربانی دستگیر کرده است. سپس دستور داده شده عملیات کلاه فرنگی را دنبال کنند.

صاحب باغ و آن میهمانی ماهانه «مفتاح السلطنه» یکی از دیپلمات های ارشد وزارت خارجه بود که جلسه خود را «دوستی و برادری و صلح جهانی» می خواند و دستور داده شد این جلسات در یکی از کلوب های سالن های رسمی شهر تهران جلسه باشد. رضا شاه دستور داد پرونده شبکه کمونیستی که دادستان ارتش برای آنها تقاضای اعدام کرده بود به دادگستری ارجاع شود چون آنها جاسوس شوروی نبودند و عقاید اشتراکی را نشر و تبلیغ می کردند.

در جریان فوت حاج علیرضا کاظم پسر او از سر بازی آمد و زن سابق او با یک پسر ده دوازده ساله و هم چنین صیغه سابق او که از وی یک دختر داشت. حاج علیرضا در وصیت نامه خود برای همه حتی

عبدالله خان و میرزا باقر از ثروت و مال و املاک خود ارثیه ای تعیین کرده بود و پسرش نیز با کمک آقا نور صندوقدارش حجره او در بازار را راه انداخت و در خانه ای که پدرش در باغ صبا خریده بود مستقر گردید.

دزدان به حجره حاج علیرضا در بازار دستبرد زدند و موجودی پارچه های انگلیسی انبار را ربودند در پی گیر این دزدی از سوی اداره آگاهی، یکی از سارقان سرشناس تهران، «ایرام فاستونی» معروف به دزد قماش و انواع پارچه گفت این کار باند استوار محمد رضامیرزایی رییس سابق انتظامات و مراقبت گمرک تهران است، که به «محمود گمرکچی» معروف است. در تحقیقات بیشتر معلوم شد که سرگرمی او «قاب بازی» است و در ضمن منحرف جنسی و بچه باز است تا به حال نیز مأموران با او روبرو نشده اند.

«محمود گمرک چی» حریف و پای همیشگی «اسمال چکش» بود و ضمناً به یکی از پسران دبیرستان انوشیروان علاقه داشت. به نام «ممل مامانی». روزی به محمود گمرکچی رساندند پسری که دنبالش است سر و کله اش در بازار چه کل عباسعلی پیدا شده و او به آنجا رفت و موقعی بود که زهرا با این جوان درگیر شده بود و کاسب های محل می خواستند کتکش بزنند که محمود گمرکچی او را فراری داد و به یک دکه عرق فروشی نزدیک برد و در را بست. آن روز عصر محمود گمرک چی پسر جوان را با خود به یک حمام خلوت برد و به بهانه آب بازی به یک قسمت خلوت حمام کشانید و به مراد دلش رسید.

خبر شناسایی دزد بزرگ تهران را به رضا شاه دادند و محمود گمرکچی و ممل مامانی زندانی شدند. عده ای از فامیل متعصب او که از روابطش به آن مرد منحرف اطلاع پیدا کردند و با تمهیداتی محمود را در زندان از پای درآوردند که قتل غیر عمد اعلام شد و «ممل» در شهر به صورت یک پسر «مفعول» درآمد. یک روز آقای حیدری مدیرکل وزارت معارف به میرزا باقر گفت که وزیرشان «منیره» همسر او را در میهمانی دیده و حالا به شدت به او «بند» کرده و از او کمک خواست. باقر معمار زاده تهرانی به دیدن آقای اخباری رئیس اداره سیاسی و مشاور رییس شهربانی رفت. رییس اداره سیاسی شهربانی به او قول اقدام داد و دو روز بعد هم خبر استعفای وزیر در روزنامه چاپ شد. آقا عبدالله از سفر مشهد برگشت و معلوم شد برای رفع غائله ای به آنجا رفته که یک شتر به حرم امام رضا پناه برده، به قول عوام امام هشتم ضامن آهو حالا ضامن شتر هم شده بود و رضا شاه دستور داده بود که جلوی این بازی ها را (که چند مرتبه تا به حال تکرار شده بود) بگیرند. آخر شب رقیه صیغه سابق حاج علیرضا که دو ماهی بود در آن خانه مانده بود وقتی دید زهرا دختر اهوازی میهمانشان با منیره و شوهرش به خانه آنها رفته و جز آقا عبدالله و زنش کسی شب در خانه نیست به او اشاره کرد که دم دمای صبح در اتاقش منتظر او باشد. آن دو به قدری تا صبح معاشقه کردند که وقتی روز شد خواب بودند. رقیه از صرافت چای و صبحانه افتاد و بتول خانم که خیال می کرد او خوابش برده خود سماور را آتش انداخت و چای را دم کرد و از آن ور حیاط میرزا باقر را صدا زد که برای صبحانه بیاید. موقعی که عبدالله خان با او به طرف اداره می رفتند این جریان دیشب با رقیه را به رویش آورد و سرزنش و نصیحت اش کرد که دست از کارهای سابقش بردارد چون سنی از او گذشته و میرزا باقر هم قول داد که سر به راه تر باشد تا به اداره کل شهربانی رسیدند و در اداره تأمینات به میرزا باقر مأموریت دادند که همراه مأمور دیگری به نام «نفیس آقا» به شیره کش خانه ای در چهارراه مولوی کوچه پشت سینما تمدن بروند و درمورد تهیه سوخته تریاک تحقیق کنند. وقتی آن دو وارد حیاط «شیره کش خانه سوسکی» شدند از دالان دراز آنها را به حیاطی پر دار و درخت و باغچه آن دورا به ایوان حیاط هدایت کردند در آنجا با «اصغر شرخر» روبرو شد.

گشتن و هر جادو سه نفری لولیده بودند و شیره و یا تریاک می کشیدند. در این فاصله اصغر شرخر که برای حمله جاکیری می کرد یکهو پربد طرف مشتتی باقر که زیرگوشش بخوابانده او جاخالی داد و یک کتف او را گرفت و پرتش کرد به آن طرف ایوان و خودش فرزی طرف او دوید و همانطور که او افتاده بود دو دفعه کله اش را به زمین کوبید.

بلافاصله شاگرد شیره کش خانه را صدا کرد که بساط منقل و وافور و چراغ و شیره را عوض کند. نفیس آقا خواست زودتر مأموریت خودشان را جا بیندازد رو به صاحب شیره کشخانه کرد: -ایشون از خراسون اومدند و خریدار مقداری سوخته تریاک هستند از خرابات دولا ب نشونی شما رو دادند! بعد راه افتاد به سوراخ سنبه های آنجا را

مولوی و میدان بار فروش ها بود و حالا به واسطه اعتیاد تکیده شده بود، نرسیده دستگیرش شد که این دومی خواهند با هم گردگیری کنند. و چون اغلب مشتری ها از او حساب می بردند، به طرفشان رفت. میرزا باقر را به تازگی می دید ولی با اصغر شرخر آشنا بود: - شما دو تا انگار با هم آشنایی؟ بنشینید همین جا با هم صفا کنید!

- آقا باقر حالا ما رو تحویل نمی گیری؟ او به طرز نمایشی تواضع کرد و سرش را پایین آورد و گفت: - عرض ارادت کردیم! حالا اصغر شرخر عین هو خروس جنگی کوس بسته بود برای دعوا و هر آن می رفت که شروع کند که مشتتی باقر حواسش بود. «جعفر سوسکی» که خودش زمانی از یکه بزن های چهارراه

میرزا باقر فکر کرد باز دوباره اینجادرگیری خواهند داشت و به کرکری اصغر شرخر اعتنایی نکرد و با دست مثلاً حال و احوالی کرد و سراغ صاحب شیره کشخانه را گرفت. «اصغر» که تا به حال پای بساط شیره لم داده بود، سرپا نشست و بعد بلند شد و شلوار پارچه ای که برای شیره کشی پاکرده بود بالا کشید و گفت:

اصغر انگار تازه دستگیرش شد که هوا پسه! و سری تکان داد و قیراق بلند شد و تروفرز زیر دوشاخ میرزا باقر رفت و او هم بغل اش زد و دوتایی روی زمین قاطی شدند و با مشتش و لگد به جان هم افتادند. جعفر سوسکی مستاصل مانده بود چه بکند و تا به حال ندیده بود که دو نفر نرسیده به هم دعوا را شروع کنند. اصغر همچنان مثل ریگ فحش می داد و هرچی جلوی دستش بود به طرف حریف پرتاب می کرد از جمله منقل بزرگی که آنجا بود که سراپامشتی باقر را پر از خاکستر شد و در این فرصتی که او خاکسترها را از سرو لباس اش می تکاند اصغر با سر به شکم او کوید که پای دیوار از فرط درد بی طاقت شد و حریفش هم نامردی نکرد در این حال مستأصلی او لگد دیگری توی سینه او کوید که این ضربه انگار مرد را به هوش آورد و در یک آن روی پاهایش بلند شد و در همان حال یک مشت توی صورت اصغر کوید و مشت دیگری هم حواله بغل گوش و گردن او کرد که خون از بینی اش فواره زد. ضربه مشت به گوش اصغر انگار منگش هم کرد و بی هدف لنگ و کلنگ می انداخت و مشت می پراند و باقر عقب عقب می رفت.

حالا دوسه نفر مشتری از باغچه بالا آمده بودند و از صاحب شیره کش خانه جریان دعوا را می پرسیدند او هم اظهار بی اطلاعی می کرد.

-والله بد شما نباشه منم مٹ شما، اومدم سر وقتشون و هنوز حال و احوالی با تازه واردین نکرده که دیدم با همدیگه سرشاخ شدند. انگار از پیش حساب خرده ای با هم داشتند!

یکی از آنها گفت:

-حتما با هم حساب سوخته داشتن که اینجا به هم رسیده بودند...

-والله این طور که دوتایی این طور همدیگر روی زمین زنده و له و لورده و خونین و مالین کردند! انگار با هم پدرکشتگی دارن!

«جعفر سوسکی» که بیشتر شاهد این جور دعواها بود، گفت:

-والله بد شما نباشه میون اینا پایین تنه یک جنده لگوری بالاتر از پدرکشتگیه!

تریاقی ها خنده اشان گرفت. همه آنها ته لهجه اشان بر اثر اعتیاد شبیه هم بود و طوری در حین تماشای دعوا با یکدیگر حرف می زدند که با هم شوخی می کنند. اصغر شرخر که با آستین پیراهنش خون صورتش را پاک می کرد گویی با دیدن چشمانش دنبال کت اش هم بود که چاقویش را بیرون بیاورد ولی حریفش به او امان نمی داد و مشت و لگدهای

متوالی را از سر و صورت و شکم و تن او دریغ نمی کرد و یکباره اصغر به خودش هی زد با تمام هیکل حمله برد طرف میرزا باقر و او را بغل زد و دوتایی رسیدند لب ایوان و هیکل تنومند مرد را با خودش انداخت روی نرده ایوان روی به حیاط که نرده چوبی طاقت نیاورد و شکست و هر دوتایی از آن بالا همراه با نرده تکه شده پرت شدند کف حیاط. آن قسمت از حیاط زیرش خالی بود و یک دریچه ای هم روی آن بود طاقت دوتا هیکل آنها را نیاورد و یکپهو تمام آن قسمت با آجر نظامی های کف اش فرو رفت مثل یک گودال و هر دو زیر خاک و آجرها فرو رفتند.

اصغر سوسکی و مشتری ها و «نفیس آقا» نگران توی گرد و خاک دوسه تایی یکی از پله آمدند پایین توی حیاط که یکپهواز لا و لوی خاک و آجرها سر و کله هیکل خاک و خلی میرزا باقر پیدا شد. او که روی انبوهی از سوخته تریاک توی محوطه آب انبار سابق خانه افتاده بود. سر و صورتش بوی تریاک می داد و در حالی که سوخته ها را از روی صورتش کنار می زد خودش را بالا کشید و بالاخره توی حیاط به کنار بقیه آمد و در حالی که هنوز نفس نفس می زد و گیج بود و از چند جای سرش شکسته اش خون می ریخت، چشمش دنبال نفیس آقا بود که تا او را آن طرف تر حیاط دید، بغلش زد و با هشیاری آهسته بغل گوشش گفت:

-بدو برو به اون گداهه دم کوچه بگو مأمورای کلانتری رو خبر کنه....!

«نفیس آقا» هنوز مانده بود چه خبر شده و اصغر سوسکی توی گودال حیاط دنبال اصغر شرخر می گشت و نگران سوخته تریاک های انبار شده در آنجا هم بود. مشتری ها هم دولا شده بودند بیخودی بومی کشیدند و با چشم و ابرو به هم اشاره می کردند که «یعنی چه بوی خوشی از توی گودال به مشام می رسد»؟! «جعفر سوسکی» سر خانه شاگردش داد:

-«میتی موش» بدو برو بیرون دوسه تا از کاسبارو خبر کن این پسره لندهور انگار زیر آوار مونده.

او بدو طرف در رفت که «نفیس آقا» زودتر در را باز کرده و بیرون زده و خودش را به گدایی رسانده که سر کوچه ولو شده بود و پیغام را به او رساند و گدای چلاق و مردنی زرد و زاری و عییلی که سر کوچه تا لحظه ای پیش انگار داشت جان می داد و در حال کشیدن نفس آخر بود، یکپهو قیراق سراپا شد و سپس مثل فرره طرف کلانتری اسماعیل بزاز دوید که تا آنجا راهی نبود. معلوم بود که قبلاً در جریان این مأموریت قرار گرفته است.

همین لحظه چند نفر از کاسب های محله به خیال این که طاق اتفاق پایین آمده و کسی زیر آوار مانده سر رسیدند که «اصغر شرخر» به هر جان کندن بود خودش را از گودال بالا کشید و اما روی آجر فرش کف حیاط افتاد و از حال رفت و میرزا باقر در حالی که درد تن و بدن داشت او را از پا در می آورد، خوشحال



بود که این دعوا و مرافعه باعث شد که او سر از انبار سوخته تریاک در دریاورد. او در همان حال که توی گودال کف حیاط افتاده بود، وقتی گرد و خاک ها خوابید، او کپه های سوخته تریاک محوطه انبار ماندی تشخیص داد و جان تازه ای می گرفت که از آنجا بیرون بیاید و نفیس آقا را دنبال مأموران بفرستد. در حالی که جعفر سوسکی صاحب شیره کشخانه هم نگران سوخته تریاک ها بود که توی آب انبار کف حیاط آنها را جاسازی کرده بودند و هیچ فکر نمی کرد که وزن آن دو هیکل لندهور در آب انبار بشکند و سنگینی آن دو در حیاط گودالی باز کند.

مشتری های تریاقی با هم پیچ کردند که ممکن است پایشان به این جریان کشیده شود. هر کدام یواشکی و آرام چپیدند توی دالان از آنجا طرف در دویدند و غزل خدا حافظی را خواندند. آنها همگی پایشان را بیرون نگذاشته بودند که سر و کله پاسبانان کلانتری با ستوانی که رئیس آنها بود، همراه با «نفیس آقا» پیدایشان شد. ستوان وقتی مقابل میرزا باقر رسید و نفیس آقا معرفی اش کرد و او پاکوید و بهش سلام نظامی داد. اینجاست بود که آه از نهاد «جعفر سوسکی» درآمد و با خودش گفت: «بدجور بز آوردیم و به تور مأمورای اداره مواد مخدر افتادیم و سوخته ها به باد رفت!»

دوسه مشت از این سوخته تریاک های کشف شده روی میز رئیس اداره تأمینات بود و از این کشف بسیار خوشحال بودند

و منتظر که میرزا باقر را که برای پانسمن به بیمارستان سینای حسن آباد برده بودند بیاورند.

نفیس آقا هم خودش را در این کشف بزرگ شریک می دانست حالا از کنار میز رئیس جمب نمی خورد که نکند در پخش پاداش ها عقب بماند.

هنوز ده دقیقه از بردن میرزا باقر به بیمارستان سینا نگذشته بود که دستش را جا انداختند و دکتر شکاف سرش و ران پایش را احتیاج به بخیه داشته برای او جراحی و باندپیچی کرد که خبر به خانواده حاج علیرضا رسید و حتی در دانشگاه جنگ سروان فضل الله خان را خبر کردند و محوطه بیمارستان پر از افراد فامیل و همسایه ها و کسبه محله اشان شده بود و بیشتر از همه «زهره» بی طاقتی می کرد و پس از این که مصدوم و مجروح را پس از عمل جراحی در یکی اتاق های بیمارستان بستری کردند همه طرف آنجا هجوم آوردند. در اتاق راهروی دیگری نیز «اصغر شرخر» را سر و کله و پا پیچیده خوابانده بودند اما کنار تخت او دو پاسبان کشیک می دادند.

میرزا باقر گرچه ضعف داشت و بدنش کوفته شده بود ولی با همه خوش و بش می کرد و چند دقیقه سرگوشی سروان فضل الله خان را در جریان گذاشت و همین موقع خبر دادند که رئیس تأمینات آمده و اتاق را خلوت کنند و همه دوباره در حیاط بیمارستان سینا جمع شدند. اودست سروان را در دست گرفت و میرزا باقر او را به عنوان «داماد خانواده ما» معرفی کرد. بعد رئیس اداره سیاسی شهربانی آقای اخباری از طرف رئیس شهربانی کل کشور آمد و از میرزا باقر عیادت، احوالپرسی و تقدیر کرد.

فردا خبر کشف یک انبار «سوخته تریاک» خبر اول روزنامه ها بود و اطلاعیه رسمی شهربانی حاکی از این بود که: «عوامل خارجی برای سست کردن اراده ملی مردم ما چندی است که دست به اعمال ننگینی برای جلب افکار عمومی و علاقه آنها به اعتیاد تریاک نشان می دادند از جمله تشویق آنها به خرید و کشیدن تریاک کمتر از قیمت تریاک باندربول شده دولتی بود که به طور نازلی در دسترس مشتریان گذاشته می شد و از طرفی آن ها، سوخته تریاک را دو برابر قیمت روز تریاک، از آنها خریداری می کردند. متأسفانه در این توطئه بیگانه چندان از فروشندگان رسمی تریاک دولتی و هم چنین بیش از پنج نفر از صاحبان شیره کشخانه های تهران به سرپرستی شخصی به نام جعفر همت آبادی معروف به «جعفر سوسکی» دخالت مستقیم در خرید سوخته تریاک و

ورق بزنید

انبارکردن آن داشتند که بر اثر مساعی خستگی ناپذیر و شبانه روزی مأموران فداکار شهربانی و اداره آگاهی روز گذشته انبار بزرگ سوخته تریاک در جنوب تهران در انبار وسیعی در شیره کشخانه جعفر سوسوسکی که در محوطه زیر سراسر حیاط و ساختمان بود کشف گردید. متأسفانه طی زد و خوردی در محل چند تنی از مأموران از جان گذشته مامجروح و مصدوم شدند».

در ادامه این اطلاعیه آمده بود که از این پس خرید و فروش سوخته تریاک اکیداً جز به وسیله دفاتر اداره مربوطه به مواد مخدر ممنوع است و فروشندگان تریاک بدون باندربول دولتی به شدت تعقیب و مجازات می شوند».

فردای آن روزی که میرزا باقر را به خانه منتقل کردند تادر آنجا دوران مرخصی و استراحت خود را بگذرانند در واقع «بره کشان» او بود و در کنار او چند زن خوشگل و جذاب که حالا دوسه تن از فامیل و همسایه ها هم به آنها اضافه شده بودند، تر و خشکش می کردند چنین جریانی را او حتی در خواب هم نمی دید چه برسد در آن چاه وحشتناکی در مشهد که او را توی آن وارونه آویزان کرده و مورچه های گوشتخوار به جانش افتاده بودند. هم چنین پیش از آن دوران حبس در سیاهچال قجری و سرب گذاخته ای که وسط سرش می ریختند. او همانطور زندگیش را مرور می کرد می دید که پس از هردوران خوشی و عیش و عشرت یک دوران زجر و عذاب هم داشته است و روزگار بارها و بارها درهای نیک بختی و خوشی را به روی او گشوده ولی خود او باعث شده که به نکبت و بدبختی دچار شود و هیچ گونه هم از این حوادث درس عبرتی نگرفته بود که بنشیند درباره آنها فکر کند و پند بگیرد و در زندگی خود به کار بزند و حالا پس از آن دقایق و ساعاتی که «اصغر شرخر» که قصد جان او را کرده و چیزی نمانده بود بر اثر تصادف و ناهشیاری او، جانش را ببازد و کافی بود که هنگام سقوط از ایوان و فرورفتن در گودالی که زیرشان باز شده بود به جای این که به گوشت از آن محوطه زیرزمینی و روی سوخته تریاک ها بیفتند در همانجا زیر آوار و نرده ها و آجرها بزرگ کف حیاط می ماند و از هوش می رفت که اکنون در این جهان نبود.

اما در این دقایق و ساعاتی در روز که به حال استراحت به سرمی برد. لحظه ای از وسوسه و توی کوک زن ها رفتن، نیز غافل نبود و بیش از همه زهراکه به شدت او را دوست داشت، دلواپس قربان صدقه ها و رفتن ها و به بهانه های

مختلفی بود که زن ها به مرد مورد علاقه اش می رسیدند و فرصت کمی به او می دادند که دقایقی در کنار بستر او باشد و دلخوشی اش فقط این بود که یک دفعه که در کنار تشک او نشسته بود، مرد با دلگی تمام از زیر لحاف ران های او راتوی مشتتش فشرد. چنانچه رقیبه هم دلخوش بود که وقتی به سفارش خانم اقدس فاشق قاشق آتش به دهان او می گذاشت مرد از فرصتی استفاده کرد و پستان های او را توی مشتتش فشرد که دل زن غنچ رفت که همانجا روی بستر او بیفتد. یا منبر که هیچ فرصتی را برای دلبری و عشوهِ از دست نمی داد و عملاً برای دیدن زخم سر او به طوری روی او دولا می شد که مرد از عطر تن او و گیسوان پریشانی که روی صورت او افشان شده بود، لذت ببرد و سیر سیر، سینه های سفت او را از چاک گریبانش تماشا کند. یا یکی از دخترهای همسایه که از جلوی در جلوتر نمی آمد، و ادا و اطوار دخترانه اش، مرد را یاد نوجوانی هایش می انداخت. همه این وقایع و ساعات جگر او را حال می آورد.

اما از ناز و نوازش و پرستاری خانم اقدس همچنان احساس یک خواهر را می کرد و بیشتر این که ناموس صمیمی ترین دوست اوست و همه زندگی دوباره سمنان تا تهران را از جناب سروان و اقدس دختر حاج علیرضا دارد که حالا برای او مثل یک خواهر بود ولی نسبت به خواهرش «منیره» کاملاً یک احساس خواستنی و در آغوش گرفتنی و کامجویی را داشت.

چندبار رقیبه و زهراکوش خواباندد شاید در فرصتی خلوتی و خاموشی خانه خودشان را به اتاق و بستر مرد جوان برسانند ولی در آن روزها مثل هر خانه قدیمی که اتفاقی در آن می افتد، به قدری شلوغ و بریز و بپاش و گذاشت و برداشت بود که کمتر فرصتی برای یک عمل پنهانی و مخفیانه مدت دار، حتی برای چند دقیقه پیش می آمد. بخصوص که اغلب این جو رزن ها عادت دارند که جانماز هم آب بکشند و روزه شک دار نمی گیرند که دل به دریا باز نند.

بدین ترتیب چند روز هم میرزا باقر در حسرت یک آغوش و یک خلوت پر لذت و کامجویانه ماند تا روز چهارم که پانسمان سرش را در بیمارستان سینا باز کردند از همانجا به اداره آگاهی رفت و با استقبال همکاران و سایر پرسنل این اداره و بعضی دفاتر شهربانی روبرو شد. همان روز یک قواره فاستونی انگلیسی از طرف شهربانی به او هدیه داده شد با دگمه های تاج که برای خود یک لباس رسمی بدوزد. معلوم شد که از این پس او را در

مجالس رسمی نیز دعوت خواهند کرد و باید در میهمانی ها و دیدارهای رسمی و اعیاد کت و شلوار مخصوصی که همه وزرا و روسا و مدیران کل در مراسم تشریفاتی می پوشند، به تن کنند. آن چه در دیدارهای بازگشت به اداره، برای او غیر مترقبه تر بود این، رییس آگاهی گفت:

- به سلامتی، آقای باقر معمار زاده همکار عزیز و فداکار ما باید به زودی سرو سامان بگیرد و ازدواج کند و انشاءالله دختر خوبی از خانواده محترمی برایشان پیدا شود و از زندگی مجردی و این خانه و آن خانه راحت شود و به کارشان هم بیشتر برسند. بخصوص اکنون که رتبه اداری حائز اهمیتیتی دارد و پشت میز نشین هم خواهد شد ولی هنوز به زور بازوی او احتیاج داریم که در بعضی قلعه ها را بر ایمان باز کند!

در آن روز این گفته رییس اداره آگاهی، او را به عنوان یک تعارف و پیشنهادی برای تغییر زندگی اش، زیاد جدی نگرفت در حالی که رییس آگاهی آقای «معبری» خواب خوشی برای او دیده بود که خواهر زاده اش را که چندی بود طلاق او را از شوهرش گرفته بودند، به عقد او در آورد.

از وقتی که خبر این وصلت احتمالی توی خانواده خواهر زاده رئیس گوش به گوش رسیده بود. یک روز هم خود او «طلعت» به بهانه دیدن دایی اش به اداره آگاهی آمد و کارمند نورچشمی او را دید و پسندید و هفته بعد آقای «معبری» به عنوان تقدیر از او آقا عبدالله و چندتن از همکاران میرزا باقر را به شام در خانه اش دعوت کرد، منظور این که او با «طلعت» از نزدیک بیشتر آشنا شود.

رییس آگاهی به طور کلی خانواده و فامیل خوشگلی داشت حتی پیرزن های آن فامیل هم جدایت پیرانه سری داشتند و بیوه بسیار جوان از یک زیبایی استثنایی برخوردار بودند و رشی که خانم اقدس و منیره هم با همسرانشان حضور داشتند که با اندام و صورت زیبایشان، مورد توجه حاضران بودند، «طلعت» اما بی پروا تر با مردها - با تمام رعایتی که آنها می کردند - خوش و بش می کرد در واقع شمع محفل بود، بخصوص که از خنده ها و حرف ها تک جمله ای «آقای معمار زاده» کارمند عالی رتبه دایی اش را بی نصیب نمی گذاشت ولی «میرزا باقر» با زرنگی و جلب گیری که از دیر باز در وجودش بود، زیر چشمی «طلعت» را زیر نظر داشت و حدس زد که غیر از او - که از طرف دایی طلعت و رییس او گویا داوطلب دامادی خانواده است - اشخاصی دیگری نیز برای او گوش

خوابانده اند که طلعت با یکی از آنها (که افسر شهربانی بود و در این لباس، برازنده و مناسب و خوش قواره می نمود) کمی بیشتر از این که در آینده همسر یکدیگر شوند، نگاه و پیچ پیچ ناگفتنی داشتند. اقدس خانم اولین کسی بود که بعد او متوجه این جریان شد و او را کناری کشید و گفت:

- آقا باقر مبارک باشد. رییس اتان خوب لقمه ای واسه تو گرفته ولی مث این که همچین تنهای تنها هم نیستی و این دفعه، دیگه رقیب هم داری...

مرد جوان تا گوش هایش قرمز شد و پرسید:

- یعنی اقدس خانم! توی این مهمونی هم طوریه که شما متوجه شدید دختره یکی دیگه رو هم زیر سر داره؟! اقدس با عجله گفت:

- نکنه خربتی به سرت بزنه و شانس خودت رو به هم بزنی، خوب معلومه. هر دختری که یکی، دوسه تا خواستگار داره دیگه! اونم چنین دختری که لابد توی فامیل هستند مادر و پدرایی که می خوان چنین عروسی داشته باشند، حتی جوونایی که توی کوچه که اونو می بینند! بهش دل می بازند!

همین موقع منیره مثل همیشه شوخ و شنگ سر رسید و وقتی فهمید که صحبت «طلعت» است رو به میرزا باقر کرد و گفت:

- کوفتت بشه! رییس اتون لقمه خوبی برات گرفته و انگار معلومه که روی دنده شانس افتادی! دختره انگار نه انگار که یه شوهر دیگه هم کرده، عینهو یک دختر چهارده ساله اس!

خانم اقدس سرش رو جلوتر آورد و گفت:

- اما با طنای و عشوهِ یه زن سی ساله شوهرداری که سر و گوشش زیاد می جنبه!

هرسه خندیدند و این باعث شد که آقای حیدری شوهر منیره و سروان فضل الله خان هم به جمع آنان پیوستند.

- مث این که از حالا می خواین ای یار مبارکباد را بخویند؟! این درست موقعی بود که «طلعت» کنار گوش آن جوان افسر شهربانی پیچ پیچ می کرد و ناگهان پنج تا چشم کنجکاو پرسجوگرا متوجه خود دید و خیلی زود افسر جوان شهربانی را ترک گفت و طرف آنها آمد و رو کرد به اقدس خانم که دست در دست شوهرش سروان فضل الله خان داشت و گفت:

- از شما چه پنهون این جوان پسر دختر خالمه و یکی از جوونای خوییه که بدون اشاره به کارمند پدرش و بدون فیس و افاده و منباب درد دل گفت:

- توی فامیل یکی دوتای دیگه هم هستند... ولی من با اون ازدواج اولم، دستم رو گاز گرفتم که چشم و گوش بسته خودم رو توی در دسر نیندازم به اضافه این که (رو کرد به جناب سروان) می بخشید ها، جناب سروان! من از لباس ارتشی و شهربانی خوشم نمی آد! اما اگه اینوبه بابام و یادایی جونم هم اینوبگم، سرمومی کنه!!

جناب سروان با خنده جلوتر آمد و گفت:

- ممکنه بگید چرا از لباس ما خوشتون نمیآد؟

- البته دلیل نمیشه، خوب خیلی ها هم افتخار می کنند و خیلی دخترام واسه او نا واسه لباس ارتشی ها، بخصوص هوایی و شهربانی، غش و ریسه می رند اما...

«منیره» شیطانی کرد و گفت:

- مگه این که توی لباس شخصی ها، چنین دختری نگاهش یکی دیگه رو گرفته باشه!

«طلعت» بدون رودربایستی و این که جا بزند با خنده گفت:

- خدا از دهن تون بشنفا؟! آنها با اشاره یواشکی و زیرجلکی به همدیگر دور و اطراف (باقر و طلعت) را خالی گذاشتند و یک وقت آنها متوجه شدند که دوتایی گوشه سالن با هم دل داده و قلوهِ گرفته اند و بعضی از میهمان ها هم به آنها بی توجه نیستند. طلعت آرام دست معمار زاده را که آشکارا لرزش خفیفی داشت، گرفت و او را به طرف راهرو برد و همچنان با او حرف می زد و در این لحظه سؤال دشواری رو با او در میان گذاشت:

- تحصیلات شما چیه؟! او درمانده و کلافه مقابل طلعت با آن دوچشمان فروزان عسلی رنگش ایستاده بود که چه بگوید. کدام درس؟ کدام مدرسه؟ کدام تحصیلات؟ و ناگهان یاد شعری افتاد که بعضی از داش مشتی ها، موقع مست کردن توی خرابات و میخانه ها زیر آواز می زندند که او همه آن شعرها یادش نبود و فقط به زن گفت:

- والله به قول تهرانی ها یه چیزی می خووند که: معلم فقط در مکتب عشق به ما عاشقی آموخت...؟!

ناگهان «طلعت» که انتظار چنین حرفی را از او نداشت، غش غش خندید و خنده شاد و ممتد زن زیبا مثل چهچهه و پرواز دسته قناری که از قفس بیرون می پرند، در همه سرسرا و اتاق ها پیچید...

... و خانم اقدس بغل گوش خواهرش منیره گفت:

- عجب بلاییه این باقر، گربه رودم حجله کشت...!

ادامه دارد...



«فرمساق»!

● شاخو چسبوندا!

گیر دادن، مزاحم وقت و کار کسی پاکشیدن به حرف شدن. نظر به شاخ حجامت که به پشت چسبانده، تا بودن آن، طرف نیاید و نمی تواند حرکت کند.

● شاشم بروفردا بیا،

با آفتابه طلا بیا!

حرف زدن ها در فشار ادرار و عدم دسترس به مستراح. در این نظر که بول با این وعده فریب خورده عجاتا پس می رود و مرتب تکرار نموده خود می جنبانند!

● شب اومد فتنه خوابید!

نظر به بچه های شرور در وقتی که به خواب بروند.

● شبای چارشنبه م غش می کنه!

جواب ایرادات خریدار که پیوسته عیب بر روی متاع فروشنده بنهد. شب های چهارشنبه را جولانگاه جنیان می دانستند و مصروعین را که جن گیرها شب چهارشنبه را مبنای بیماریش دانسته دعایش را شب چهارشنبه می نوشتند.

● شب، گربه سموره!

جلوه ی اجناس زیر نور چراغ زیادتر است. به همین خاطر هم زن و جوان های تن فروش زیر چراغ، یاکنار تیر چراغ برق می ایستادند، و بازاری ها که پارچه و قالی خود را برای مشتری در زیر نور چراغ پهن می کردند.

● شتر زمین زدن!

استقبال شایان، لاکن در گفتگو و گله گذاری به مسخره. نمی دانستم، و گرنه برای شتر زمین می زدم! چه ورود بزرگان را با نحر کردن شتر پیشواز می کردند.

مازندرانی ای در وصیتش نوشت، ثلث مالش را برایش سی سال طهارت قوس بخرند. سال هایی که چون در ماه های قوس (آخر پاییز) آن به خاطر سرد بودن آن نتوانسته بود تطهیر بکند!

● سیلی که گوسفندهای کربلایی

غلامرضا را بُرد، آبی بود که

داخل شیرهایش می کرد!

تنبيه دادن در تلاقی روزگار. یکی پرسید این چه سیلی بود که فقط گوسفندهای کربلایی غلامرضا را بُرد؟ گفت: سیلی بود که از آب هایی که در شیرهایش کرده بود جمع شده بود.

● شاه به لفظ مبارک خودش به من

گفت: فرمساق!

افتخار هم صحبتی بزرگان اگر چه به شنیدن دشنام از ایشان باشد! ناصرالدین شاه رفت و آمد اطراف ارک (محدوده ی باغ و عمارت سلطنتی) را فُرُق شبانه می کند و شبی با خاطر آزمایش کشیکچی ها با لباس مُبدل به گردش در خیابان های اطراف اندرون برمی آید که کشیکچی ای جلوش گرفته، هر چه التماس استخلاص می کند نتیجه نداده، تا آنجا که دو قران رشوه هم نمی تواند راضی اش نماید و به قراولخانه می کشد. فردای آن شب، شاه دستور احضارش داده می خواهد ماجرا را تعریف بکند، و کشیکچی به توضیح برمی آید تا آنجا که می گوید مرتیکه دو قران داد رهایش کنم، خیال کرد شاه دو قران می ارزد که قبول نکردم مثل سگ به قراولخانه اش کشیدم و شاه از ترکی فارسی و دشنام هایش چنان به خنده می آید که بی خود شده با یک فرمساق مرخصش می کند، و کشیکچی تازه بود می گفته شاه به لفظ مبارک خودش به من گفته :

هوس.

● سه دعای مستجاب

خرج پایین تنه!

مال و موقعیتی که صرف کار و امر بیهوده بشود. عابدی در خواب دید سه دعایش مستجاب می شود. زنش از او خواست یکی از سه دعایش را به او بدهد و چون عابد نپذیرفت به او گفت دعاکن فلانت بزرگ شود. عابد دعا کرد و به اندازه ی کدو تنبل درآمد. زن از دیدنش به وحشت افتاده تکلیف نموده با دعای دومش بخواهد کوچک بشود. دعا کرد و به اندازه ی هسته خرمایی شد. زن با دیدنش به تغییر و تشدد برخاست که این به چه کارش می آید و گفت تا به صورت اولش در آورد و عابد بر آن ناچار شده گفت: سه دعای...

● سه روز و سه شب با پشه جنگ

کرد، شب آخری یک پاشولنگ کرد!

به مسخره تعریف دلآوری کسی که وصف شجاعت های نداشته بکند. استهزای شکست خورده ای که بانگ و غریو فتح سر بدهد!

● سیا، سیا، خونه ما نیا عروس

داریم بدش مییاد!

شوخی با سیه چرده.

● سیبم خور دی ابریشوم بده!

نظر به لقمه ی حساگر یا خسیس که تاوان و عوض چند برابر می خواهد، یا باید داد. توجه به کرم ابریشم که به ازای غذای اندک خود باید ابریشم بدهد.

● سیدا شبای چارشنبه

یه تخته شون کمه!

حرفی در خاموش کردن شر و مرافعه ای که از طرف یک سید بر پا شده باشد.

● سیراب سلطان!

زن پیروزشت و چروکیده.

● سیرنشدی،

دس و روتو بشور منو بخور!

به بچه ای که اظهار سیرنشدن بکند. یکی از شاهزادگان قاجار در مجلسی گفت پسر چهار ساله ام را که چندبار شیرینی خواست و خورد و باز طلبید، جمله ی بالا را گفتم که ناگهان غایب شده پس از دقایقی با دست و روی تر برگشته و گفت: دست و رویم را شستم چه جور بخورم؟! گفتم چنین هوش و درایت از نواده قاجار متعبد نمی باشد.

● سی سال طهارت قوس!

وصیت مهمل، دستور خرج بیهوده.



● سنبه ش پُر زوره!

خیلی عصبانی است.

● سنده با نیزه به دماغش نمی

رسه!

مُتَلک، به آدم مغرور و متکبر و افاده ای. مؤدبانه اش: (دسته گل با نیزه...) می باشد. نظر به گردن افراستگی و سربالا گرفتن این گونه افراد در راه رفتن و برخورد با این و آن.

● سنگ به سینه زدن!

دلسوزی کردن، طرفداری از کسی بیش از خود او.

● سنگ مفت، گنجشک مفت!

بزن بلکه بخورد! استفاده از فرصت های مناسب که در صورت بهره بری فایده و در غیر آن زیان نرسیده است.

● سوره ی بی الحمد خواندن!

اعتنا نداشتن، اهمیت ندادن، بی اهمیت شمردن کسی یا حرف کسی را.

● سوز و بیریز

اظهار ناراحتی زیاد، جَلز و ولز زیاد کردن.

● سوسک سیای پردار،

من می رینم تو و درار!

حرف هوویی که به غیظ دست از شوهر شسته و او را به رقیب وا گذاشته باشد!

● سه تار زدن!

تلف کردن مال و پول، نفعه کردن، در راه بیهوده مصرف کردن، مثل باختن در قمار، از دست دادن هستی و دارایی از سر غیظ، یا به راه

چهره‌های آشنا:



مترجمی در حد یک نویسنده توانا

هفته گذشته هشتاد و چهارمین زادروز «نجف دریابندری» مترجم نام آشنا و قدیمی ادبیات معاصر ایران بود که سال گذشته «فهیمة راستکار» همسرش را از دست داده، اولین سالروز بدون او را برگزار کرد. از ویژگی های مهم ترجمه نجف دریابندری باید به تسلط او بر آثار کلاسیک ایرانی از شعر و نثر اشاره کرد که غنای خاصی به آثار ترجمه شده توسط او بخشیده است. او همچنین بیشتر سهم را در شناساندن نویسندگان آمریکایی مانند «مارک تواین» داشته است. ما هم آرزوی سلامتی و تندرستی برای این مترجم قدیمی کشورمان داریم.

وی از خانم ژانت لازاریان همسر اول خود که مدت ها نویسنده و منتقد اپرا و نقاشی «مجله فردوسی تهران» بود، دو فرزند پسر دارد و گویا در آمریکا به سر می برند.



«آرشادر ملکی»، «کارو حق وردیان»، «آندانک اسکندریان» و «گارنیک مهربابیان»

یک مراسم بی نظیر در تجلیل نامداران گذشته فوتبال

ارامنه مقیم «گلندل» در واقع مسئولین باشگاه «آارات» در هفته گذشته یکی از بهترین و جالب ترین مراسم هنری / ورزشی را برگزار کردند که هم چگونگی موضوع آن تجلیل از ستارگان گذشته فوتبال ایران، جالب توجه بود: تجلیل از «آندانک اسکندریان»، «کارو حق وردیان»، «آرشادرملکی» و «گارنیک مهربابیان» بازیکن و مربی فوتبال ایران بود که بسیاری از چهره های فوتبال حاصل تعلیمات و فداکاری و علاقه او هستند.

هم چنین فوتبالیست ها نامداری که از آنان تقدیر تحسین انگیزی به عمل آمد همه مدعوین در بزرگداشت آنان، بپا خاستند و تحسین کردند. آنان چهره های محبوب تیم ملی ایران در سال های پیش از انقلاب سه نفر آنها عضو باشگاه پرطرفدار «تاج» بودند که در بیشتر مسابقات گذشته قهرمان و اعضای اصلی تیم ملی بودند.

به همه این مراسم باید صمیمیت ارامنه هموطن ما در مشارکت در این تجلیل و تحسین را افزود بخصوص پذیرایی سخاوتمندانه این مراسم با غذای متنوع ایرانی و خارجی که چشمگیر بود. متأسفانه ایرادکوچک گردانندگان این مراسم چنانکه ملاحظه می کنید نرساندن عکس این مراسم و قهرمانان به رسانه ها بود که امیدواریم مسئولین باشگاه آارات در آینده به مسأله «روابط عمومی» در فعالیت های خود نیز توجه کنند.



خواننده بهتری در آینده!

علاقه مندان به موسیقی پاپ در داخل ایران «سارا نایینی» را سال هاست که می شناسند که در موسیقی مرد زده ایران به عنوان «بک وکال» و یا همخوان در کنار خوانندگان مطرح داخل ایران حضور داشت. او در کنسرت های عمومی این خوانندگان هم به عنوان صدای دوم همواره حضور داشت تا در نهایت توسط وزارت ارشاد از فعالیت خوانندگی او ممانعت شد به همین دلیل او هم دل را به دریا زد و به صورت غیرمجاز آثار خودش را از شبکه های خارجی منتشر کرد اما به عنوان خواننده اصلی. جدیدترین اثر او «باید دل سپرد» نام دارد که ترانه آن توسط «دلشاد امامی» سروده شده و موسیقی اثر هم ساخته «رضا روحانی» است. صدای بسیار زیبا و اجرای احساسی و بسیار تکنیکی او در این کار جلب توجه می کند که امید زیادی به آینده او می رود.

معروفیتی دوباره!



یکی از معدود خوانندگان زن که سال ها فعالیت دارد و فعالیت های اخیر او جالب توجه بوده و از وقتی شروع به کار کرده آثار شنیدنی ارائه داده است، خانم «هلن» است که کنسرت های مداومی هم در این دوره فعالیت خود داشته است و در این هفته نیز «هلن» در «ونکوور» کانادا دو شب پشت سر هم اجرای موفقی داشت تا ایرانیان کانادا هم از صدای جذاب او لذت ببرند.

زنان و گرفت و گیرهای ادیان!

نمایشگاهی چندی پیش در شهر «بن» آلمان برگزار شد که موضوع آن «نقش زنان در ادیان» بود. «فیروزه اصولی» یکی از هنرمندان حاضر در این نمایشگاه است که در کنار نزدیک به نود هنرمند زن دیگر کارهایش را ارائه کرده. ابتکاری که فیروزه اصولی در این نمایشگاه داشت. این بود که بانوان خارجی را دعوت کرد که چادر سرکنند و جلوی آینه به خود نگاه کنند و در نهایت، احساس خود را بیان نمایند. البته در کنار موضوع حجاب به موضوع سنگسار هم پرداخته است. این نمایشگاه تا دهم نوامبر ادامه دارد.



درخشش یک ستاره جوان فوتبال

ستاره های فوتبال ایران یکی یکی از قاره اروپا ظهور می کنند. آخرین آن هم «سردار آزمون» بازیکن ۱۸ ساله و اهل «گنبدکاووس» باشگاه «روبین کازان» روسیه می باشد. البته او فوتبالش را از ایران آغاز کرد اما وقتی در مسابقات جوانان جام دوستی روسیه با به ثمر رساندن هفت گل در شش بازی آقای گل شد مورد توجه باشگاه روبین کازان قرار گرفت تا مثل سایر هم تیمی هایش استعدادش هدر نرود و در مسابقات مقدماتی لیگ قهرمانان اروپا برای تیمش گلزنی کند. شاید جوان ترین بازیکن تاریخ آسیا که موفق به گلزنی در این سطح فوتبال اروپا شده است.



در خزان «تبعید»!

هنرمند و کارگردان نامدار ایران پرویز صیاد متأسفانه در تبعید به سر می برد. در یکی از آخرین مصاحبه هایش حرف های جالبی عنوان کرده که شاید پیش از این کمتر به آن پرداخته بود از جمله این که حسرت می خورد که اگر مجبور به تبعید نمی شد شاید تاکنون چهل و چند فیلم داشت و یا از خاطراتش که در ابتدای انقلاب با «علی حاتمی» در انگلستان بود و اخبار تهدیدآمیز راجع به خودش می شنید که به شدت نگران می شد. واقعاً جای افسوس دارد که هنرمندانی مانند «صیاد» اینگونه محروم از ارائه آثارشان شدند به خصوص که او در زمینه تهیه کنندگی سینمای هنری و روشنفکری هم سابقه درخشانی داشت.

قدم بزرگ یک خواننده موسیقی پاپ!

اکثر مردم ایران «هاتف» خواننده پرکار بعد از انقلاب را با آثاری که در عرصه موسیقی پاپ داشته است می شناسند، اما جالب آن که «هاتف» اخیراً اقدام به تهیه و ساخت یک فیلم بلند کرده است که مضمون آن درباره مهاجرت یک زن جوان و مشکلات او در آمریکا است، این اثر قرار است در بخش سینمای جهان جشنواره فیلم های مستقل در لندن هم به نمایش بیاید. اکنون سینمای ایران با هنرمندان مطرحی مانند «اصغر فرهادی» و «عباس کیارستمی» و «محسن مخملباف» در جهان شهرت دارد باید دید که فیلم «مسافر» چه جایگاهی را می تواند در این میان برای خودش دست و پا کند.



جای خالی در صحنه!

یکی از کارگردانان هنرمند زن تأثیر ایران که این روزها در زمینه هنر و تخصص اش پرکار شده است «پری صابری» هنرمند قدیمی تأثیر ایران است. خانم صابری که نشان شوالیه کشور فرانسه را به خاطر روی صحنه بردن نمایش هایی در تالار یونسکوی پاریس دریافت کرده است. قرار است که به زودی اثری را در بزرگداشت سعدی به روی صحنه تأثیر برد، او سال گذشته هم اثری از شاهنامه فردوسی را در صحنه ارائه داده بود. به گفته وی جای «خالی» تأثیری درباره سعدی» را در کارنامه خودش احساس می کرده که تصمیم به این کار گرفته است.

Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 171

Date: September 4, 2013

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)
Canada: \$275 per year (52 issue)
Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage at Van Nuys, CA
and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

Coming Soon	French Bakery Encino, CA (818) 757-1248 (818) 996-5104
Coming Soon	Rose Market Los Angeles, CA (310) 826-8888

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Caspian Food M. Scottsdale AZ (480)473-4793	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Westwood Music Los Angeles, CA (310)473-4980	Shayan Market Torrance, CA (310) 375-5597
Damascus Market Hollywood, FL (954)962-4545	Farhangsar London London UK (44-20)845-55550	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Time Co.(Sepide) Paris France (33-45)781324
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Super Saman Market Woodland Hills, CA (818) 347-8002	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-3003	Wholesome Choice Irvine, CA 949- 551- 4111	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Glatt Kosher Market Los Angeles, CA (310) 473-4435	Mission Ranch Market Mission Viejo, CA (949) 707-5879	Jordan Market Laguna Hills, CA (949) 770-3111	Shayan Market Richmond Hill, ON CANADA

برای تهیه کتاب مورد علاقه‌تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

برای تهیه کتابها
با دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمائید
تا به صورت پست
ارسال گردد!

از باغبانان کتابخانه
با تخفیف ویژه

- گام به گام با دنیای ورزش
- طالع بینی خورشیدی
- فراموشخانه / فراماسوئری در ایران
- آخرین تلاش ها در آخرین روزها
- تاریخ ۱۰۰۰۰ ساله چهار جلد
- کتاب های دکتر نوری زاده
- مأموریت در ایران جلد مرغوب
- من کیستم
- (زندگی نامه دکتر علیرضا نوری زاده)
- تاریخ شیرو خورشید
- شاهد سقوط های سه گانه
- و ...

کتابخانه فردوسی امروز

اسامی بخشی از کتاب هایی که در دفتر
هفته نامه «فردوسی امروز» موجود است

با تخفیف ویژه

- | | |
|-----------------------|---------------------------|
| ● فرهنگ نام های ایران | ● رنسانس در ایران |
| ● پیام خوب گل ها | ● ظهور و سقوط سلسله پهلوی |
| ● دامنی از گل | ● ایام انزوا |
| ● یادداشت های علم | ● آشپزی جدید |
| ● خاطرات دکتر مصدق | ● کورش کبیر |
| ● آریو برزن | ● مأموریت مخفی در ایران |
| ● سفرنامه رضا شاه | ● سید ضیا |
| ● از خون دل نوشتم | ● غرور و سقوط |
| ● ظهور و سقوط پهلوی | ● مأموریت در ایران |
| ● پاسخ به تاریخ | ● عطر مردگان |
| ● غریبانه | ● خاطرات و تاملات مصدق |
| ● تاریخ کامل ایران | ● ماجرای فرار قره باغی |

Tel: (818)-578-5477

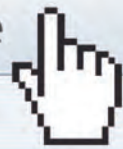
- 1) "ONE OF THE BEST DOCS OF THE YEAR."
1a) A riveting investigation on the death of privacy... 1b) A MUST-SEE." TWITCH FILM
2) "This film should be MANDATORY VIEWING for everyone who uses the Internet." SLUG Magazine
3) "NAIL-BITING SUSPENSE 3a) a VITAL piece of journalism 3b) asks the questions we should all be asking." filmfestivals.com
4) "DARKLY COMICAL 4a) calmly understated and ARRESTINGLY INSISTENT." Variety 5) "Terms and Conditions May Apply is THE BEST I HAVE SEEN." OC Weekly
6) "If you believe the privacy promises of online giants like Google and Facebook, then Cullen Hoback's doc will REMOVE THE SCALES FROM YOUR EYES and your hand away from your mouse." Toronto Star

Terms and

Conditions

May Apply

I Agree



HYRAX FILMS PRESENTS "TERMS AND CONDITIONS MAY APPLY"
FEATURING MARGARET ATWOOD DANAH BOYD ORSON SCOTT CARD RAY KURZWEIL DOUGLAS RUSHKOFF
MOBY ELI PARISER SHERRY TURKLE AND MARK ZUCKERBERG
DIRECTOR OF PHOTOGRAPHY BEN WOLF CINEMATOGRAPHY CULLEN HOBACK ADDITIONAL CINEMATOGRAPHY VINCE SWEENEY MUSIC BY JOHN M ASKEW
EDITED BY CULLEN HOBACK CONSULTING EDITOR GEOFF RICHMAN ANIMATIONS RYAN KRAMER CHRIS ALLISON ASSOCIATE PRODUCER BEN WOLF
PRODUCED BY CULLEN HOBACK JOHN RAMOS NITIN KHANNA
EXECUTIVE PRODUCERS JAY WALIA KARAN KHANNA NITIN KHANNA JASWINDER GROVER
DIRECTED BY CULLEN HOBACK

IN THEATERS THIS SUMMER
TACMA.NET